

سیری در زبان‌شناسی

جان.تی.واترمن فریدون بدره‌ای





قیمت ۱۴۰ ریال





کتابخانه
مبارک

جان. تی. واترمن

۴۴

نامکستان محمد تقی کوچکی پناه
شماره تهران



سیری در زبان‌شناسی



فریلون بدره‌ای

**This is an authorized translation of
PERSPECTIVES IN LINGUISTICS
by John T. Waterman. (C) 1963 by
The University of Chicago. Published by
The University of Chicago Press.**

شماره ثبت دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۱۱۹۹ به تاریخ ۴۷/۱۰/۳۶



شرکت سهامی کتابهای جیبی

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

چاپ این کتاب در دو هزار نسخه به تاریخ بهمن ماه
یکهزار و سیصد و چهل و هفت خورشیدی در چاپخانه
دانشگاه به پایان رسید

حق چاپ محفوظ است

پیشگفتار

اگر دانشجوی زبانشناسی یا دستور زبان ساختمانی بخواهد از مرز یک تکنسین تربیت یافته و تمرین کرده قدم فراتر گذارد دیر یا زود باید از میراث فکریی که از آن برخوردار است آگاه گردد؛ باید دریابد که اندیشه‌هایی که آنها را نو و جدید و انگیزنده می‌یابد ریشه از سنتی بسیار کهن گرفته‌اند. این جزیی ضروری از تربیت و تعلیم یک دانشجوی زبانشناسی است ولی جزیی که اغلب به فراموشی سپرده شده است.

چنانکه از این کتاب برمی‌آید متنی که بتواند این نیاز را به طور کافی و یکجا برآورده سازد وجود ندارد. تا آنجا که من می‌دانم تنها یکی از کتب اخیر زبانشناسی از مرحله ذکر نام تنها در گذشته و به بحث در باره افکار آن محققانی که - غیر از لئونارد بلومفیلد - برای نخستین بار اصول زبانشناسی ساختمانی را وضع و روشن ساختند پرداخته است. از آنجا که

زبان‌شناسی در این روزگار منحصر آمعنای زبان‌شناسی
ساختمانی پیدا کرده است بحث در اصول و مبانی
نظری زبان‌شناسی تطبیقی اغلب به طور سطحی
بر گزار می‌شود ، و کمتر کسی متعرض این نکته
گشته است که وجود یکی بدون وجود دیگری
غیر ممکن است .

با آنکه من تا حدی به تفصیل از تکامل
اصول ساختمانی در زبان‌شناسی سخن گفته‌ام ، ولی
از روش شناسیهای زبان‌شناسی ساختمانی امریکا
بحثی نکرده‌ام . زیرا کسی که این کتاب را
می‌خواند حتماً با این جنبه از زبان‌شناسی آشناست
و یا به چند کتاب معتبری که در باره آن نوشته
شده است دسترسی دارد . در عوض من کوشیده‌ام
تا تأکید عمده را بر آن جنبه ها از زبان‌شناسی
بگذارم که نه تنها چیزی درباره آنها وجود ندارد
بلکه درك آنها بدون راهنمایی و تعلیم دشوار
است .

با آنکه در این کتاب چیزی که تازه
باشد وجود ندارد ، اما من اطمینان دارم که
مطالبی که در باره یاکوب گریم گفته‌ام ، و
همچنین کوششی که در بیان ارتباط یافته‌های
او با آثار و پیشرفتهای محققان دیگر به خرج
داده‌ام به عنوان تعبیر با ارزشی تلقی خواهد شد .

تا آنجا که تفاسیر و تعابیر من مفتخر به ذکر نام
و شرح آثار این محقق با استعداد و دانشمند و
پرکار است شاید بتوان آن را در این هنگام که
سالگرد صدمین سال درگذشت او نزدیک است،
آن را ارمغانی به روان آن مرد بزرگ دانست.

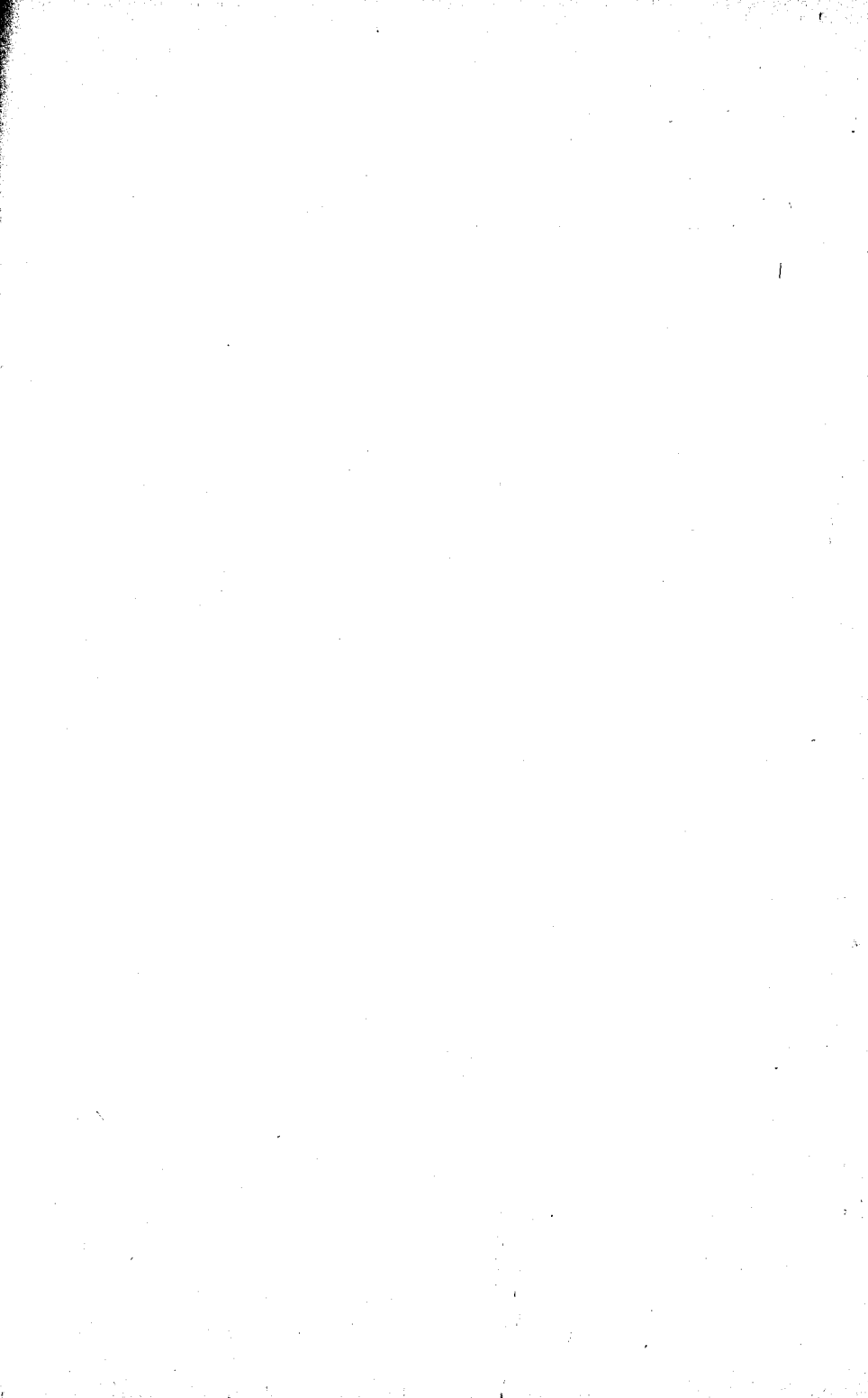
ج . ت . و .

لس آنجلس ۱۹۶۲



فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	۱ - مطالعه زبان در روزگاران قدیم
۱۶	۲ - مطالعه زبان در قرون وسطا و اوایل دوران جدید
۲۶	۳ - زبانشناسی در قرن نوزدهم
۹۵	۴ - زبانشناسی در قرن بیستم تا سال ۱۹۵۰
۱۵۵	۵ - جدول نمادهای صوتی
۱۵۷	۶ - کتابشناسی
۱۶۲	۷ - واژه‌نامه اصطلاحات زبانشناسی



مطالعه زبان در روز گاران قدیم

قدیمترین سخنی که از نظر زبانشناسی در خور توجه است و در دنیای مغرب زمین معروفیت عام دارد آن است که در باب دوم و یازدهم سفر آفرینش در کتاب عهد عتیق آمده است. در باب دوم سخن از نامگذاری جانداران است :

« و خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرنده آسمان را از زمین سرشت و نزد آدم آورد تا ببیند که چه نام خواهد نهاد و آنچه آدم هر ذیحیاتی را خواند همان نام او شد ، پس آدم همه بهایم و پرندگان آسمان و همه حیوانات صحرا را نام نهاد ... »

در باب یازدهم آیات ۱ تا ۹ داستان برج بابل آمده است :

« و تمام جهان را یک زبان و یک لغت بود . و واقع شد که چون ازمشرق کوچ می کردند همواری در زمین شعار یافتند ، و در آنجا سکنا گرفتند ، و به یکدیگر گفتند بیایید خشتها بسازیم و آنها را خوب بپزیم ؛ و ایشان را آجر به جای سنگ بود و قیر به جای گچ . و گفتند ، بیایید شهری برای خود بنانیم و برجی را که سرش به آسمان برسد ، تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم مبادا بر روی تمام زمین پراکنده شویم . و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی آدم بنا می کردند ملاحظه نماید . و خداوند گفت همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را یک زبان ،

و این کار را شروع کرده‌اند و الان هیچ کاری که قصد آن بکنند از ایشان ممتنع نخواهد شد. اکنون نازل شویم و زبان ایشان را در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند. پس خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر باز ماندند. از آن سبب آنجا را بابل نامیدند زیرا که در آنجا خداوند لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت ، و خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود. »

در نوشته‌های مقدس و روایات شفاهی و در فرهنگ عامه بیشتر تمدنها و فرهنگها اشاراتی به آفرینش زبان و گاهی نیز به تفرقه آن شده است. مردمان روزگاران قدیم (دست کم در متونی که به دست ما رسیده است) به ندوت کوشیده‌اند که از طریق مشاهده و تجربه چیزی در باره پدیده گفتار بیاموزند. هردوتوس Herodotus ، تاریخ‌نویس یونانی قرن پنجم پیش از میلاد ، داستانی در این زمینه ثبت کرده است. بنا بر روایت او یکی از فراعنه مصر به نام پسامتیخوس Psammetichos می‌خواست بداند که کدام یک از زبانهای دنیا کهنتر است. برای به دست آوردن چنین اطلاعاتی تصمیم گرفت که دو کودک را به محض این که متولد شدند از پدر و مادر و اجتماع جدا سازد ، و در تنهایی پرورد. فرض بر این بود که کودک کان ، چون الگوی زبانی معین را تقلید نمی‌کنند ، هنگامی که به تکلم در آیند طبیعتاً به زبانی سخن خواهند گفت که ابتداییترین و طبیعیترین زبانها خواهد بود. کودک کان بر اثر گذشت زمان بزرگ شدند ، و به تدریج کلمه‌ای شبیه بکوس Bekos به زبان آوردند که از نظر صوتی شبیه کلمه فروگیایی Phrygian برای « نان » بود. پس زبان فروگیایی اولین زبان بشر و کهنترین زبانهای عالم بود. این رأی دست کم مورد پذیرش پسامتیخوس و - از قرار معلوم - درباریان او قرار گرفت.

پژوهشهای زبانشناسی به معنای متعارف آن تا وقتی که فلسفه و مطالعه تحلیلی زبان پرورده نشد، آغاز نگشت. و این منظور به عمل نیامد تا آنکه هندیان و یونانیان نبوغ خاص خود را در تحقیق در طبیعت و ماهیت زبان به کار انداختند. با آنکه هندیان و یونانیان هدفهای مشترکی - چون طبقه بندی اصطلاحات متروک اشعار همر و سرودهای ودایی - داشتند ولی روش آنان در مطالعه زبان در اساس متفاوت بود. به طور کلی یونانیان در باره زبان، فلسفه می یافتند، و حال آنکه هندیان به توصیف آن می پرداختند.

قدیمیترین آثار ادبی هند جنبه دینی دارد، و عبارت است از سرودهایی در ستایش خدایان و مناسک مذهبی که به زبانی تألیف شده است که زبان سانسکریت ودایی Vedic Sanskrit نامیده می شود تا از سانسکریت بعدی که سانسکریت کلاسیک باشد متمایز بماند. با اینکه این آثار تا حدود ۸۰۰ پیش از مسیح ثبت نشده اند، اما عقیده بر آن است که زبان قدیمیترین سرودهای ودایی بسیار کهنتر از این تاریخ است. با گذشت زمان، این زبان باستانی و نیز تا حدی گونه بعدی آن یعنی زبان سانسکریت کلاسیک (مرز میان سانسکریت ودایی و سانسکریت کلاسیک به طوری قاطع و مشخص معلوم نیست) به تدریج از استعمال افتاد و فراموش گشت، و این امر برای پرستاران و دانشمندان هندی مشکل خاصی به وجود آورد. زیرا آنها معتقد بودند که تأثیر بخشی بعضی از مناسک دینی نه تنها بستگی به توافقی و صحت منتهای پذیرفته بازبان اصلی سرودها دارد، بلکه به قرائت صحیح آنها با تلفظ اصیل نیز وابسته است. با آنکه رویه های تربیتی همراه با شور مذهبی باعث آمده بود که اطلاعات دستوری

و تلفظی مشروح و مفصلی حفظ گردد، و سینه به سینه به نسل‌های بعد منتقل گردد، ولی اگر این اطلاعات نوشته نمی‌شد و ثبت نمی‌افتاد تردیدی نیست که با گذشت زمان علم به زبان کهنتر فراموش می‌گشت. این کار بزرگ به وسیله معروفترین دستورنویس هندی یعنی پانی‌نی Pāṇini انجام پذیرفت که در اواخر قرن چهارم پیش از مسیح می‌زیست. کتاب دستور او، که نخستین کتابی است در این باب که ما از آن اطلاع داریم، هنوز تا روزگار ما موجزترین و قاطعترین توصیفی است که از زبان سانسکریت نوشته شده است. دستور پانی‌نی دستوره معنای معمول و متعارف کلمه نیست - درحقیقت انسان باید یک سانسکریت‌دان کامل عیار باشد تا بتواند فقط آن را بخواند. دستور پانی‌نی فشرده‌ای است جبر مانند در باره ساختمان زبان سانسکریت مشتمل بر حدود چهار هزار «سوترا» Sūtra (رشته) یا «کلمه قصار». ظاهراً دستور پانی‌نی به صورتی «خوانده» می‌شده است که ما امروز فرمولهای شیمی را «می‌خوانیم». در هردو مورد به معلومات قبلی وسیعی نیازمندیم. در حقیقت زبان‌شناسی هندی چیزی نیست جز کوششی عظیم و مستد برای توضیح و تشریح دستور زبان پانی‌نی، کوششی که با تفسیر بزرگ Mahābhāṣya اثر پاتانجالی Patañjali (نیمه دوم قرن دوم پیش از مسیح) به اوج خود می‌رسد. رسالات دستوری بعدی در اصل «تفسیر بر تفسیر» هستند.

در زبان سانسکریت برای دستور زبان واژه ویاکَرَنه Vyākaraṇa را به کار می‌برند که به معنای «جدا ساختن و تجزیه» است، و دستور زبان‌هایی که هندیان نوشته‌اند، وفادار بدین معنای لغوی، سراسر جنبه

تحلیلی و توصیفی دارند. چنانکه پیشتر بیان شد غایت عملی مطالعه زبان تثبیت ساختمان واژه‌ای و صوتی زبانی قدیمی و متروک بود. در این کار دستورنویسان هندی توفیقی بی‌نظیر یافتند، و توفیق آنها تاحدی ناشی از روش عینی آنها در مطالعه زبان، و نیز تاحدی، بدون تردید، ناشی از ساختمان خود زبان سانسکریت بود. زیرا در زبان سانسکریت افزودن عناصر دستوری بر ریشه، و ترکیب کلمات ساده برای ساختن کلمات مرکب، کاملاً بر اساس قاعده و روشن است. البته این روشنی در نظر نخست مشهود نیست، زیرا انسان باید بیاموزد که چگونه ادغامات صوتی را که بین ریشه‌ها، وندها، و حتی عناصر گروهی بزرگتر صورت گرفته است، تحلیل کند. زیرا صورت نوشتار سانسکریت تا حدی با واجنویسی آن برابر است. خط سانسکریت تلفظ مطلوب را به‌طور کاملاً صحیح منعکس می‌سازد، ولی برعهده خواننده است که ترکیبات صوتی را به واحدهای قاموسی مجزا تحلیل کند. باری همینکه قواعد ترکیبات صوتی بیرونی و درونی که به سانسکریت ساندی Sandhi نامیده می‌شود دانسته شد ساختمان مرتب و آراسته زبان نمودار می‌گردد. در این مرحله از تجزیه و تحلیل، پژوهنده می‌تواند یک واحد بزرگ دستوری را به عناصر سازای آن تقطیع کند: ریشه را نشان دهد، و عناصری را که به صورت وندهای مختلف بر ریشه افزوده شده‌اند معین سازد، و توصیف کند. این عمل تا حدی مانند آن است که واژه فارسی نامردانگی را بگیریم و آن را به نا - مرد - آنه (گ) - ی تجزیه کنیم، و در هر قدم که در این تجزیه و تحلیل برمی‌داریم نقشی و معنای واحد مورد بحث را توضیح دهیم. از قضا قاموسهای

سانسکریت اصولاً ریشه‌ها را در بردارند نه واژه‌ها و لغات را به معنای مصطلح در نزد ما.

دستور زبان نویسان هندی از آنچه ما معمولاً «نحو» یا ساختمان جمله می‌نامیم ذکری نکرده‌اند. البته می‌توان استدلال کرد که کشیدن خط مرزی میان «گروه» و «جمله» در آن زبان کاری دقیق و دشوار است. همچنین این نکته کاملاً درست است که پیوند «گروه‌ها» با یکدیگر در زبان سانسکریت به دشواری بعضی از زبان‌ها مثلاً لاتین و یونانی نیست. زبان‌شناسان هندی با آنکه اغلب به مسائل مربوط به ریشه لغات پرداخته‌اند، ولی در این زمینه چیزی که درخور بقا باشد از خود به یادگار نگذاشته‌اند. بیشتر آثار منشور آنها به شرح آثار منظوم اختصاص داده شده است، و با آنکه از مشخصات این گونه شرح‌ها بحث‌های لغوی مفصل است، نتایجی که گرفته شده گاهی صرفاً خیال‌آمیز و از نظر علمی غیرقابل اعتماد است. شاید اندیشیدن در این باب خالی از لطف نباشد که اگر دستور زبان نویسی غربی از مطالعات دقیق توصیفی هندیان سرچشمه می‌گرفت نه از اندیشه‌های بلند پروازانه فلسفه یونانی اکنون چه وضعی داشت؟ اما غریبان سرمشق از هندیان نگرفتند و این یونانیان بودند که مانند بسیار چیزهای دیگر روشی در تجزیه و تحلیل زبان به دنیای مغرب زمین آموختند که خواه بد و خواه نیک تا امروز تقریباً بدون تغییر ادامه پیدا کرده است.

قدیم‌ترین نوشته موجود یونانی که با موضوع زبان سروکار دارد یکی از مکالمات Dialogues الملاطون Plato (۴۲۵-۳۴۸ پیش از مسیح)

است که کراتولوس Cratylus نام دارد. این رساله نه تنها قدیمترین نمونهٔ مکتوب مباحث زبانی یونانی است بلکه یکی از مهمترین رسالات در این زمینه است، زیرا متضمن این عقیدهٔ فلسفی است که زبان خامتگاهی طبیعی دارد. با آنکه معنای متن گاهی کاملاً مبهم است، ولی ظاهراً افلاطون معتقد بوده است که یک رابطهٔ وجودی و ضروری میان شیئی و نام آن وجود دارد، زیرا تعلیم می‌داده است (ویا درست‌تر بگوییم این عقیده را پذیرفته و پرورده است) که تنها واقعیت پایدار واقعیتی است معقول که در اصل در دنیای «مُثل» *Ideas* قرار دارد. «اشیاء» تنها امتداد مادی و فرودین یا المثنای آن حقایق مثالی هستند. بنابراین زبان - و غرض افلاطون از زبان «واژگان» است - از ضرورت و احتیاج برمی‌خیزد: کلمات باید دارای معنای معین از پیش پرداخته‌ای باشند، زیرا آنها فقط طبیعت تغییر ناپذیر و جاودانی مُثل را منعکس می‌سازند. البته نتیجهٔ طبیعی این عقیده آن است که زبان امری است منطقی و معقول حتی اگر ماعلاً همیشه نتوانیم رابطهٔ میان اشیاء مادی دنیای حواس و حقایق معقول دنیای مُثل را اثبات کنیم.

از آنجا که فلسفه افلاطون بسیار عالم مآبانه است، وی می‌کوشد تا با ذکر مثال آن را روشن سازد چنانکه در رسالهٔ کراتولوس همین کار را می‌کند، و در نتیجه به یک سلسله «ریشه سازی‌های» ساده لوحانهٔ غیر قابل قبول دست می‌زند. حقیقت این است که بعضی از دانشمندان باور نمی‌کنند که این «ریشه سازی»ها جدی باشد؛ به عقیدهٔ آنان غرض افلاطون شوخی و مطایبت است. اما از آنجا که فیلسوفانی که کارشان فلسفه است به مطایبت گویی شهرتی ندارند من گمان می‌کنم که منظور

افلاطون همان است که در باره تاریخ و معنای کلمات نوشته است. برای اینکه شیوه افلاطون را در این باب نشان دهیم به ذکر نمونه‌ای از ریشه‌سازیهای او می‌پردازیم. در یک جا از مکالمه، سقراط برای دوستان جوانش هرموگنس Hermogenes و کراتولوس شرح می‌دهد که چرا واژه یونانی برای هوا *aēr* است. وی صیغه فعلی را نقل می‌کند که به صورت *airei* می‌باشد و می‌توان آن را «بلند می‌کند، برمی‌خیزاند» معنی کرد و پس از آنکه شباهت صوتی آن را با کلمه *aēr* بیان می‌کند نتیجه می‌گیرد که بدین جهت «هوا» را بدین لفظ فامیده‌اند که «هوا» مسبب می‌شود چیزهای سبک چون برگ و دود از زمین «بلند شوند». اما سقراط در باب این وجه اشتقاق اطمینان ندارد، و لذا امکان دیگری را هم ذکر می‌کند و آن عبارت *aei rhei* می‌باشد که معنای آن «همیشه روان» است، و فکر می‌کند شاید این بتواند توجیه فلسفی لفظ *aēr* باشد. متأسفانه ریشه‌شناسان جدید به‌طور قاطع نشان داده‌اند که تشابه‌آوایی میان *airei* و *aēr* و *aei rhei* کاملاً تصادفی است و این لغات به هیچ وجه با هم ربطی ندارند.

ارسطو Aristotle (۳۸۴-۳۲۲/۲ پیش از مسیح)، برجسته‌ترین شاگرد افلاطون، با استاد خویش در باب طبیعت و منشأ زبان تفاوت نظر دارد. ارسطو که وی را باید پدر دستور زبان دنیای مغرب نامید معتقد بود و می‌اندیشید (بنگرید به رساله وی به نام کتاب عبارت *On Interpretation* که زبان زاده قرار داد یا توافق *Convention* است). وی برای بیان این فرایند کلمات یونانی *Thesis* و *Synthekē* را به کار می‌برد که به ترتیب به معنای «توافق» و «قرار داد» است. وی با این عقیده افلاطونی مخالفت دارد که تنها مُثُل و کلیات وجود حقیقی دارند و هستیشان

مستقل از اشیاء مادی است که به صورت ناقص آنها را متجلی می‌سازند. به عقیده ارسطو هر شیئی در این جهان از توحید دو اصل به وجود آمده است: هیولی (ماده) matter و صورت form. صورت نیروی بالقوه یا قدرتی است که سبب می‌شود ماده یا هیولی تعیین پیدا کند. بنابراین در مورد زبان ارسطو اجباری نمی‌بیند که در زیر هر نام وجود معقولی راجستجو کند، زیرا به نظر او همین واقعیت که زبان به صورتی متشکل و ساخته جلوه گر می‌شود، خود دلیل فلسفی برواقعیت آن است. صورت خاصی که یک کلمه به خود می‌گیرد، تنهایی از تجسمهای مادی ممکن آن است. لذا ارسطو چندان به وجه اشتقاق کلمات توجه نمی‌نماید، زیرا مسئله « معنای اصلی » برای وی مطرح نیست و چندان اهمیتی ندارد. هر کلمه‌ای خواه و ناخواه در زمانی به وجود آمده است و دلیل وجود آن چیزی نیست جز آنکه دو نفر یا چند نفر، باهم توافق کرده‌اند که فلان چیز را با فلان صورت زبانی بنامند. علی که در این انتخاب تأثیر داشته‌اند، هرچه بوده باشند، کاملاً اختیاری بوده‌اند؛ دلائل و علل دیگر به همان اندازه می‌توانسته‌اند مفید واقع شوند.

این نظریه را بیشتر زبان‌شناسان امروز قبول دارند. زبان امری قراردادی است. یک نفر اسپانیایی به اسب کابالو Caballo می‌گوید زیرا اجداد و نیاکان وی زمانی به این موجود کابالوس Caballus می‌گفته‌اند نه بخاطر آنکه در لفظ کابالو (یا کابالوس) چیزی هست که آن موجود چهارپای اهلی را که ما اسب می‌گوییم به خاطر می‌آورد. البته این نظر، سمبولیسم اصوات یا اشتقاق نام آوایی Onomatopoeic derivation را از اعتبار نمی‌افکند. زبان‌شناسان قدرت آشکار نام آواها Onomatopoeia را

در ایجاد زبان انکار نمی‌کنند. آنچه مورد انکار است وجود ضرورت در چنین نامگذاری است. اگر غیر از این می‌بود همه زبانها می‌بایست کلمات تقلیدی یکسانی به کار برند - و حال آنکه به طور یقین چنین نیست.

زبان‌شناسی یونانی از همان آغاز با فلسفه پیوند نزدیک داشت. عقاید افلاطون و ارسطو در باره منشأ زبان هردو مبتنی بر عقاید فلسفی مربوط به طبیعت واقع و معرفت بود، که به هیچ وجه مأخوذ از بررسی مواد زبانی نبودند. هرچند ارسطو علاوه بر تفکرات فلسفیش در زمینه زبان، مشاهداتی که کاملاً جنبه تجربی داشت در مورد زبان یونانی به عمل آورد. مثلاً در باره بخشهای گفتار پژوهش کرد و میان اسم، فعل، و طبقه سومی که شامل بقیه کلمات می‌شد و خود بدان «ادات» می‌گفت فرق گذاشت.

زبان‌شناسی یونانی بنا بر اصل و بنیان فلسفیی که داشت قلمرو خاص کار فلاسفه باقی ماند و همه مکتبهای مهم فلسفه یونانی چیزی بر آن افزودند. به عنوان مثال مکتب رواقی Stoics که در سال ۳۰۸ پیش از مسیح به وسیله زنون Zeno در آتن تأسیس گشت، قسمت اعظم دستور زبان سستی مغرب زمینها را تدوین کرد. مطالعه رابطه حالات اسم که با ارسطو آغاز شده بود به وسیله رواقیان ادامه یافت، و آنان نامهایی برای این حالات وضع کردند که به صورت ترجمه لاتینیش به ما مغرب زمینیان رسیده است. اصل واژه یونانی برای «حالت» کلمه پتوسیس Petosis می‌باشد که به معنای «افتادن» است. زیرا به عقیده رواقیان همه حالات از حالت اصلی که حالت نومیناتیو (یعنی حالت اسمی) می‌باشد دور افتاده‌اند. بدبختانه کلمات یونانی اغلب در ترجمه خوب از آب در نمی‌آیند، و از این رو، مثلاً

حالت اکوزاتیو (مفعول صریح) را یونانیان آیتیاتیکه *aitiatikē* می خواندند یعنی « چیزی که فعل سبب آن شده است ». اما واژه یونانی آیتیا *aitia* دو معنی دارد : « سبب » *cause* و « اتهام » *accusation* و لذا عده ای از دستورنویسان بعدی لاتین آن را حالت اکوزاتیو *accusativd* (اتهامی) خواندند نه کوزاتیو *causative* به معنای « سببی ». امروز در واقع ما باید از حالت کوزتیو نام ببریم نه اکوزاتیو، اما سنت ترجمه غلط را در فهرست اصطلاحات ما جا زده است و شاید برای همیشه بر همین حال باقی بماند. از بسیاری جهات عصر اسکندرانی *Alexandrian Age* را (حدود ۱۵۰ تا ۳۰۰ پیش از مسیح) باید اوج مطالعات زبانی یونانی دانست: اریستارخوس *Aristarchus* که به خاطر تجزیه و تحلیل زبان شعری هومر شهرت دارد؛ آپولونیوس دوسکولوس *Apollonios Dyskolos* که درباره نحو تألیف دارد و از پژوهندگان گویشهای ادبی یونانی است؛ دیونوسیوس تراکس *Dionysios Thrax* که نخستین دستور زبان یونانی را نوشت، همه از این عصر هستند. دستور زبان دیونوسیوس تراکس کتابی است کوچک که کمتر از چهارصد سطر دارد، مع هذا سرمشق تمام دستور زبانهای بعدی متداول یونانی و لاتینی بوده است.

جای بسی تعجب است که یونانیان که کنجکاو و پیکر فکری آنان سیری ناپذیر بود به هیچ زبانی جز زبان خود توجه نکرده اند. این اسیر خیلی بارزتر به چشم می خورد وقتی که به یاد آوریم که سپاهیان اسکندر دنیای شناخته شده آن روزگار را از مشرق تا هند، و از شمال تا کرانه های دریای سیاه و دریای خزر، و از جنوب تا خلیج فارس و دریای عربستان به زیر پا درآورده بودند. با این همه، حتی یک کلمه در باره زبان اقوامی

که در این سرزمینهای وسیع می‌زیستند در نوشته‌های یونانی باقی نمانده است. کشتیهای ملل مختلف در بندرگاههای هلاس لنگر می‌انداختند؛ یونانیان کالای خود را در بازارهای مصر، بابل، و ایتالیا می‌فروختند، و تردیدی نیست که در این دادوستدها اغلب به زبانهای محلی تکلم می‌کردند؛ ولی در باره این زبانها حتی یک کلمه نگفته‌اند، زیرا آنها بیگانگان را بربر (وحشی) می‌دانستند، و از این رو زبانشان را در خور توجه نمی‌شماردند. این یونانی بود که زبان مردم متمدن و نیز زبان خدایان اولمپ نشین بود. تنها زبانی که مورد توجه زودگذر یونانیان قرار گرفت لاتین بود: ما از دو کتاب که در باره زبان لاتین بوده است اطلاع داریم. این هر دو کتاب اکنون مفقود است. یکی از این دو کتاب در باب این مطلب بوده است که زبان لاتین مشتق از زبان یونانی است. بدون تردید قرن‌ها بعد، شاید مثلاً در قرن پنجم بعد از مسیح، هسوخیوس Hesychios فرهنگ لغتی تدوین کرد که در آن نه فقط لغات یونانی و لاتینی، بلکه لغات زبانهای بسیار دیگر را که بیشترشان متعلق به آسیا و آسیای صغیر بودند، ذکر نمود. این فرهنگ به خصوص به خاطر فهرست لغات چند زبانش، و نیز به خاطر آنکه از بعضی از این زبانها، و رای این لغات، بسیار اندک چیزی باقی است محفوظ مانده است. اما یک فرهنگ خیلی کم در باره ساختمان زبانی به ما اطلاع می‌دهد، و این مطلب به‌طور یقین در باره فرهنگ لغت هسوخیوس هم صادق است. در این کتاب اشارات معدودی به تلفظ لغات آنها با توجهی قهقراپی به آنچه فرهنگهای کهنتر نوشته‌اند، شده است. از قضا یونانیان تقریباً هیچ چیز در باره چگونگی تلفظ زبانشان برای ما باقی نگذاشته‌اند.

به‌طور خلاصه یونانیان به زبان از راه مابعدالطبیعه نزدیک شدند و برای جهانیان شیوه‌ای در تحلیل‌های زبانی به میراث گذاشتند که به «دستور زبان فلسفی» Philosophical Grammar شهرت یافته است. در اینجا ما این اصطلاح را بی آنکه قصد نکوهش و تحقیر داشته باشیم به کار می‌بریم زیرا موفقیت‌های فکری یونانیان دارای صفات و اختصاصاتی است که آدمی را به احترام و اکرام برمی‌انگیزد. آنها نه تنها موفق شدند که زبان پیچیده خود را به شیوه‌ای کاملاً رضایت بخش توصیف کنند بلکه برای نسل‌های بعد از خود نیز نظام فکری و افزاری به‌جای گذاشتند که هنوز ممکن است روزی فرا رسد که ارجحیت آن بر بعضی از نظام‌های زبان‌شناسی قرن بیستم ثابت گردد.

رومیان در زمینه زبان‌شناسی، مانند بسیاری دیگر از زمینه‌های دانش و فرهنگ، ریزه خوار خوان یونانیان بودند. فرهنگ‌های لغت و دستور زبان‌های آنها به تقلید از آثار مشابه یونانی نوشته شده است.

نخستین دستور زبان لاتین که پیروانی یافت به‌وسیله وارو Varro (۱۱۶ - ۲۷ پیش از مسیح) تألیف شد، و عنوان ساده و بی‌پیرایه زبان لاتین De Lingua Latina داشت. این کتاب در اصل بیست و شش دفتر بود، ولی فقط از دفتر پنجم تا دهم آن باقی مانده است. نیز باید از کتاب کویتیلیانوس Quintilian (حدوده ۳ - ۹۰ بعد از مسیح) به اسم آموزش خطابه Institutio Oratoria نام برد، که چنانکه از عنوانش پیداست عمده درباره خطابه و معانی و بیان است. گذشته از این دو، تنها کتاب دستوری که اهمیت و اعتباری پایا داشته است کتاب فن صغیر Ars minor اثر ایلوس دوناتوس Aelius Donatus می‌باشد. دوناتوس در حوالی نیمه

قرن چهارم بعد از مسیح در رم تدریس می کرد ، و کتاب دستور او حتی در قرون وسطا نیز برای تعلیمات مقدماتی رواج کامل داشت . به عنوان شاهی بر رواج و مقبولیت آن توان گفت که نخستین کتابی بود که به وسیله حروف چوبی به چاپ رسید .

با تجزیه و زوال تدریجی امپراطوری رم در قرن چهارم و پنجم مسیحی ، شهرم دیگر نمی توانست الهام بخش تکاپوهای اندیشه باشد ، و بسیاری از دانشمندان و مردان علم و ادب آن به پایتخت جدید ، واقع بر ساحل بوسفور ، یعنی قسطنطنیه ، پناه بردند . در این جا بود که پریسکیانوس Priscian (۵۱۲ - ۶۰) مقولات گرامری Grammatical Catagories مفصل و پرداخته خود را نوشت . این کتاب که دستور زبان لاتینی استانده قرون وسطا است دارای بیست دفتر است که هیجده دفترش به بحث درباره « اقسام سخن » (با اجزاء گفتار Priscianus maior) اختصاص داده شده است و دو دفترش به نحو (Priscianus minor) .

در زمینه ریشه شناسی نیز رومیها از مرحله تقلید از یونانیان فراتر نرفتند . مهمترین تألیف لاتینی در این زمینه فرهنگ لغت قدیس ایزیدوروس اشیلی St. Isidore of Seville (حدود ۵۷۰ - ۶۴۹ بعد از مسیح) است به نام منشأ لغات یا ریشه های آنها Origines sive etymologia که بر اساس ریشه شناسی است . اما همچنانکه افلاطون در کتاب کراتولوس عنان اندیشه را به دست تخیل سپرده بود ، نویسندگان رومی نیز در کوشش خود برای یافتن چرایی معنای یک کلمه دستخوش خیالبافی قرار گرفتند . به عنوان مثال واژه وول پس vulpes به معنای « روباه » را این گونه تشریح می کردند که از volō به معنای « می برم » به اضافه pes به معنای « پا »

گرفته شده است، و لذا معنی تمام آن یعنی «پای پرنده». یا مثلاً تصور می کردند که واژه لپوس *lepus* به معنای «خرگوش» از *levis* به معنای «سبک» و *pēs* به معنای «پا» ترکیب یافته است، و لذا لغت^۲ یعنی «سبک پا». چنانکه از این مثالها هویداست در این ریشه سازیها به هیچ وجه خویشاوندی زبانی و مطابقتها آوایی منظم که در سرتاسر زبان برقرار باشد به عنوان دلیل لازم مورد توجه نیست. حدسیات بی پایه و اساس نه تنها مجاز بلکه کاملاً باب روز بود، و حتی این عقیده که اشیاء را براساس صفات مخالفشان می توان نامگذاری کرد شیوع داشت. به عقیده آنان «برعکس نهند نام زنگی کافور». برای اینکه نمونه ای از این نامگذاری به عقیده آنها معکوس را به دست دهیم به ذکر مثالی می پردازیم. به نظر زبان شناسان رومی کلمه *bellum* به معنای جنگ از کلمه *bellos* که صفت و به معنای «زیبا» است آمده است، و جنگ از آن لحاظ *bellum* خوانده شده است که «نازیباست». تألیفات مربوط به ریشه شناسی نویسندگان لاتین پر است از این گونه وجه اشتقاقات عجیب و غریب.

چنانکه پیداست در این بررسی ما تنها به ذکر مهمترین و پایدارترین آثار فعالیت های زبان شناسی در دنیای قدیم پرداختیم - و حتی با نظر افکندن به کتابی مفصلتر در این باب همه این موارد مهم را مورد بررسی قرار ندادیم. بهر حال تا آنجا که موضوع نظریات و تمرینات دستوری در میان است دنیای مغرب زمین درست پا به جای پای یونانیان گذاشت. هر چند ما به ناچار ذکر مختصر از موفقیت های دانشمندان قرون وسطا و اوائل دوره جدید در زمینه زبان شناسی خواهیم کرد، ولی در حقیقت تا قرن هیجدهم و یا حتی اگر واقع بینانه تر سخن بگوییم تا قرن نوزدهم به نکته تازه ای در باره زبان بر نخواهیم خورد.

مطالعه زبان

در قرون وسطا و اوائل دوران جدید

یکی از فوائد دنیوی انتشار مسیحیت بسط یافتن افتها زبانی است . به پیروی از فرمان مسیح به حواریان که به همه جای عالم بروند و بشارت محبت و رستگاری را بر همه مخلوقات موعظه کنند ، مبلغان مسیحی قدم در آن سوی مرزهای دنیای یونانی و رومی گذاشتند . ترجمه کردن نوشته های مقدس به زبانهای بومی یکی از وظایف خطیر عالمان مسیحی شد ، و از اینجاست که تاریخ بسیاری از ترجمه های کتاب مقدس به این قرن ها می رسد : ترجمه کتاب مقدس به زبان ارمنی در قرن پنجم ؛ به زبان گوتی در قرن چهارم ؛ به زبان سلاوونی کهن در قرن نهم انجام گرفت . نیز بسیاری از مجموعه های لغت یا لغتنامه ها از این قرون است . این لغتنامه ها در اصل ترجمه ها و تفسیری های هاشمی لغات و عبارات لاتینی به زبانهای بومی هستند که برای کمک به خوانندگان ، که از قرار معلوم مراد کشیشان بوده اند ، فراهم شده اند تا آنها را در مواعظ و آموزشهای دینی مدد رسانند . در واقع ، لغتنامه هایی از این قبیل گاهی کهنترین اسناد یک زبان را تشکیل می دهند ؛ زبان آلمانی یکی از این زبانها است .

البته تعلیم و تربیت کشیشان مستلزم آموختن لاتین بود که مأخذ عمده اش کتاب پریسکیانوس به شمار می رفت ، هر چند یک کتاب درسی که در سال ۱۱۹۹ به وسیله الکساندر دیلا دی *Alexander de Villa Dei*

نوشته شده و نامش تعالیم مقدماتی *Doctorinale puerorum* بود کتاب استانده دستور لاتینی در قرون وسطا گردیده بود. در ورای هدف عملی باسواد شدن، دستور زبان لاتین از جهت ارتباط و پیوندش با فلسفه مطالعه می شد، زیرا فلسفه یکی از علوم سه گانه *Trivium* بود (دو تای دیگر منطق و معانی و بیان بودند) که اهل مدرسه به عنوان برنامه اساسی در قرون وسطا برگزیده بودند.

با آنکه معرفت عملی به زبانهای مختلف به تدریج برای محققان قرون وسطا میسر می شد، ولی تا وقتی که چاپ با حروف متحرک اختراع نگشت این اطلاعات در اختیار عموم قرار نگرفت. از این رو در حقیقت قرن شانزدهم را باید اوائل دوره جدید در مطالعات زبانی خواند، زیرا تا این قرن بررسی جامع و شاملی از زبان مقدور نگردید. با آنکه در اندک مدتی دستور زبانها و فرهنگهای لغت فراوان به رشته تحریر درآمد، اما بیشتر آنها در باره زبانهای بومی بود نه در باره زبانهای کلاسیک. از آنجا که این قرن، قرن اکتشافات جغرافیایی نیز بود شگفت نیست اگر در میان نخستین رسالات زبانشناسی این دوره شرح هایی در باره زبانهای نقاط دور افتاده - که البته شامل فهرستی از لغات و عبارات است - ببینیم. بعضی از این توصیفات - هر چند بسیار اندک و ناچیز هستند - فوق العاده با ارزش می باشند. مثلاً یگانه اطلاع مستقیم ما از اینکه شعبه ای از زبان گوتی در کریمه گفتگو می شده است محدود و منحصر به فهرستی از لغات است که یک نجیبزاده فلاندری، به نام اوگیر گیزلین وان بوسبک - *Ogier Ghiselin van Busbecq*، که در سال ۱۵۶۰-۶۲ برای یک مأموریت سیاسی به قسطنطنیه رفته بود، جمع آوری نمود و بعداً به چاپ رسانید. بوسبک

ظاهراً این لغات و عبارات را از زبان یکی از بومیان متکلم به این واپسین
کوشش زنده زبان گرمانی شرقی ثبت کرده بود.

نیز قدیمترین اقداماتی که برای بررسی تمام زبانهای شناخته شده
آن روزگار صورت گرفته است متعلق به این قرن است؛ از آن جمله است
کتاب میترایداتس Mithridates اثر گسner Gesner (چاپ زوریخ ۱۵۵۵) و
کتاب نمونه‌هایی از چهل زبان* (فرانکفورت ۱۵۹۲) اثر هیرونیמוس مگیسر
Hieronymus Megiser. بعدها یعنی در قرن هیجدهم این نوع فعالیتها
رواج بسیار گرفت و با تألیفات از قبیل واژگان تطبیقی زبانهای دنیا** (۱۷۸۶-
۸۹) که به وسیله سیاح و عالم علوم طبیعی آلمانی پ. س. پالاس
P. S. Pallas تألیف گشت، و اثر مشابهی که به وسیله یک کشیش یسوعی
اسپانیایی به نام لورنتسو هرواسی پاندورو Lorenzo Hervásy Panduro
در ۱۷۰۰ - ۱۸۰۵ تدوین گشته بود و بیش از هشتصد زبان را مورد
مقایسه قرار داده بود به اوج خود رسید.

آخرین و شاید معروفترین تألیف از این نوع کتاب میترایداتس Mithridates
اثر یوهان کریستف آدلونگ Johann Christoph Adelung است که
دعای ربانی *** را به پیش از پانصد زبان و گویش دربردارد. این اثر جاودانی
پس از مرگ آدلونگ در طی سالها ۱۸۰۶ - ۱۸۱۷ در چهار مجلد
به چاپ رسید.

از کتابهایی که به طبیعت کلی زبان پرداختند به احتمال قوی

* Specimens of Forty Languages

** Campartive Vocabulary of The World Languages

*** Lord's Prayer

مهمترین همه دستور زبان پورت رویال Port Royal Grammar است که در ۱۶۶۰ انتشار یافت. عنوان این کتاب خود متضمن یک نوع عظمت و بزرگی است:

دستور عمومی و مستدل، شامل مبانی هنر سخنگویی که با بیانی روشن و طبیعی تشریح شده است، و دلایلی درباره مشترکات میان زبانها و تفاوتهای اصلی میان آنها و چندین نکته جدید در باره زبان فرانسه*.

این کتاب یکی از چند کوشش کم و بیش همزمانی است که برای ارائه «توضیحات مستدل و معقول» جهت حقایق زبانی به عمل آمد. به عبارت دیگر، دستور زبان «پورت رویال» یک دستور زبان فلسفی به سنت قدیم بود. تحقیقات ریشه‌شناسی بهتر از زمان یونانیان و رومیان نبود. یکی از معتقدات دانشمندان آن بود که زبان عبری زبان نخستین آدمی است، و لذا کوشش بیشتر مطالعات ریشه‌شناسی به طور عام معطوف بر این بود که حقایق را چنان تعبیر و تأویل و تحریف کنند که با این نظریه سازگار درآید. گویند جیمز چهارم (James IV) (۱۴۸۸-۱۵۱۳) شاه اسکاتلند، مانند پسامیتیخوس، فرعون مصر، دستور داد تا دو کودک را از پدر و مادر و مردمان پیروند تادریابند زبان نخستین فرزند آدم چه بوده است. گزارش داده‌اند که به تشخیص او دو کودک چون زبان گشودند «به عبری بسیار فصیح سخن گفتند». تحقیقی از این نوع، اما عالمانه‌تر از آن، به یک دانشمند فرانسوی به نام گوشار Guichard منسوب است؛

* Grammaire générale et raisonnée contenant les fondemens de l'art parler, expliqués d'une plusieurs remarques nouvelles sur la langue françoise.

وی در ۱۶۰۶ یک فرهنگ ریشه‌شناسی برای زبانهای عبری، کلدی، سریانی، یونانی، لاتین، فرانسه، ایتالیایی، اسپانیایی، آلمانی، فلاندری، و انگلیسی تألیف کرد. به عقیده او تمام کلمات را می‌توان با افزودن و کاستن و معکوس کردن و جابه‌جا کردن از زبانی به زبان دیگر تحویل کرد. به نظر گوشار این امر شگفتی ندارد، خاصه چون به یاد آوریم که عبری از راست به چپ، و یونانی و زبانهای دیگر از چپ به راست نوشته می‌شوند. دانشمندان و محققان دیگر که حمیت و غیرت میهن‌دوستان می‌چربید زبان خود را زبان نخستین بشر می‌دانستند. به احتمال قوی معروفترین وطن‌پرست متعصب در زبان‌شناسی گورو پیوس بکانوس Goropius Becanus (۱۵۱۸ - ۷۲) از مردم هلند است. تقریباً نظیر و همال او آندره‌اس کمکه Andreas Kemke سوئدی است که معتقد بود در باغ عدن (بهشت) خداوند به زبان سوئدی، آدم به زبان دانمارکی، و مار به زبان فرانسه سخن می‌گفتند.

قرون وسطا و اوائل دوران جدید - یعنی تا حدود اواخر قرن هیجدهم - گواه افزایش عظیم اطلاعات ما درباره زبان بود. اما این نکته مهم است که روشهای تجزیه و تحلیل همان روشهای قدما بودند. برای ظهور یک روش علمی می‌بایست تا قرن نوزدهم منتظر ماند، اگر چه البته در این مدت کسانی بودند که می‌توان آنها را به حق پیشگامان این روش دانست. سه تن از این پیشگامان یعنی گوته‌فرد وبلهلم فن لایبنیتس، یوهان گوته‌فرد فن هردر و سرویلیام جونز را در اینجا مورد بحث قرار می‌دهیم.

با آنکه لایبنیتس Leibniz (۱۵۴۶ - ۱۷۱۶) را جهانیان عمده

به عنوان فیلسوف و ریاضیدان می شناسند ، ولی در واقع وی جامع جمیع علوم صوری زمان خویش بود . زمینه ذهنی و توجه وی به زبانشناسی از حد یک دوستدار فوق العاده دقیق و با استعداد تجاوز نمی کرد ، مع هذا وی در آغاز دوران جدید زبانشناسی قرار دارد ، و ما را به سوی دانش واقعی زبان راهنمون است .

لایبنتیس به خصوص به مطالعه رابطه زبانها و معلوم ساختن روابط آنها با یکدیگر از نظر خانواده گی علاقه مند بود . او به خوبی تشخیص داده بود که برای آنکه موفقیتی اساسی در این زمینه ها نصیب گردد دانشمندان باید از کوشش و تکاپوی بی ثمر و عقیم خویش در ارتباط دادن همه زبانها به زبان عبری کتاب مقدس دست بردارند . در عوض ، وی معاصران خویش را به بررسی و توصیف زبانهای موجود تشویق می کرد ، و بر آن می خواند تا بر اساس مشخصات مشترک فیما بین در پی اثبات و معلوم ساختن رابطه خویشاوندی آنها با یکدیگر باشند . خود وی برای این کار اقدام کرد ، و باید گفت که کوشش وی همه جا مقرون به صواب نیست . مثلاً وی زبانهای «اروپاسیا» * را در یک دسته بزرگ قرار می دهد ، و این دسته بندی بیشتر از آنکه محصول بررسی و مشاهده باشد ، ناشی از حدس و گمان است . با وجود این لایبنتیس نخستین محقق است که اعلام داشت همه این زبانها از نیای مشترک کهنسالی سرچشمه گرفته اند . این فرض به صورت جدید و اصلاح شده اش نقطه نظرات اصلی زبانشناسی تطبیقی شده است . دسته بندی لایبنتیس از زبانهای اروپا ، و آسیا ، و مصر در

* Eurasia نامی که به اروپا و آسیا به عنوان یک قاره داده شده است .

۱۷۱۰ در تذکره آکادمی برلین به چاپ رسید (Miscellanea Berolinensia). یکی دیگر از زمینه های مورد توجه لایبنیتس در زبانشناسی، جمع آوری و توصیف زبانهای زنده بود. وی به عنوان یکی از نوایغ فکر و اندیشه زمان خویش آشنایانی داشت که هم صاحب نفوذ و هم شهره آفاق بودند.

مثلاً وی پتر کبیر، تزار روسیه را بر آن داشت که عده ای را به مطالعه همه زبانهای متداول در امپراطوری روسیه بگمارد تا آن زبانها را به صورت نوشتار (مکتوب) ثبت کنند، و فرهنگ لغت و دستور زبان برای آنها تدوین نمایند. و کاترین بزرگ (۱۷۶۲ - ۱۷۹۶) فرمانروای دیگر روسیه، این میل و رغبت برانگیخته تزار پیش از خود را به مسائل زبانشناسی ادامه داد، و به چاپ مجموعه ای از نمونه های دویست زبان و لهجه که به وسیله پ. س. پالاس گردآوری شده بود کمک کرد.

از قضا لایبنیتس یکی از نخستین کسانی است که به کار بردن زبانهای بومی و محلی را به عنوان وسیله تعلیم و تربیت و بیان ادبیات و جهة همت خویش قرار داد. وی بخصوص شایق بود که هموطنان آلمانی زبانش به زبان خود افتخار کنند، آن را مورد مطالعه قرار دهند، و برای به کار بردن در علم و ادب بپرورند. خود وی در این زمینه گامهایی برداشت که در آن روزگار اقدامی انقلابی به شمار می رفت: بعضی از مقالات خود را به عوض آنکه به زبان لاتین یا فرانسه بنویسد، که دوزبان قابل قبول عالم علم و ادب آن عصر بودند، به زبان آلمانی نوشت.

۱۸۰۳) یکی دیگر از شخصیت‌های قرن هیجدهم است که برای راهبردن به دورهٔ زبان‌شناسی علمی تلاش فراوان کرد. وی در سال ۱۷۷۲ برای شرکت در یک اقتراح مقاله‌ای تحت عنوان در بارهٔ اصل و منشأ زبان *Ubre* *den Ursprung der Sprache* نوشت. در این مقاله، روحانی آلمانی نظریهٔ متداول زمان خود را، یعنی اعتقاد به اینکه زبان موهبت و عطیهٔ مستقیم الهی است، مورد انتقاد قرار داد. وی این عقیده را مردود شمرد. به نظر او اگر خداوند زبان را آفریده بود کاملتر و منطقیتر از این می‌آفرید. هر در این عقیده را هم قبول نداشت که زبان اختراع انسان است. وی بر این نظر بود که پیدایش زبان ناشی از قوه‌ای است مثل قوه‌ای که «جنین رسیده را به خروج از زهدان مادر وادار می‌کند.» او معتقد بود که انسان تنها مخلوقی است که دارای استعداد تفکیک حسیات می‌باشد: تنها اوست که می‌تواند واکنش زبانی آگاهانه و مشعور از خود بروز دهد. هر در با آنکه قبول داشت که عبری زبان اصلی بشر است، ولی آن را حاصل احتیاجی که از طبیعت درونی و نهانی بشر سرچشمه می‌گرفت می‌دانست. به عقیدهٔ وی فقط قوهٔ نطق عطیهٔ خداوند به بشر است و از آن که بگذریم سرنوشت زبانی انسان همه ساخته و پرداخته دست خود اوست.

محقق انگلیسی سر ویلیام جونز Sir William Jones (۱۷۴۶-۱۸۳۰)،

به معروفیت لاینینتس و هر در نیست، ولی تأثیر مستقیم و فوری او بر زبان‌شناسی قرن نوزدهم از هردوی آنها بیشتر است. جونز نیز مانند آن دو دانشمند پیشقدم دیگر که مورد بحث قرار دادیم کارش زبان‌شناسی

وفقه اللغه نبود. او تحصیلاتش را در رشته حقوق به پایان رسانده بود، و از سال ۱۷۸۳ تا آخر عمرش به عنوان قاضی یک محکمه انگلیسی در کلکته، در هند، به خدمت اشتغال داشت. در طی نه سال آخر زندگی کوتاهش به مطالعه سانسکریت پرداخت، و به تدریج نه تنها در آن زبان تسلط واقعی بهمرسانید، بلکه به نکته بسیار مهمتری که ارتباط و خویشاوندی آن زبان با بعضی زبانهای دیگر بود، عمیقاً پی برد. معمول آن است که تاریخ آغاز زبان‌شناسی تطبیقی جدید را از زمانی بدانند که سرویلیام جونز خطابه خود را در حضور «انجمن آسیایی» در تاریخ دوم فوریه ۱۷۸۶ قرائت کرد، و به خویشاوندی زبان سانسکریت با بعضی از زبانهای دیگر اشاره کرد. گفتار جونز در این مورد مانند بسیاری از سخنان بالبداهه نه ظاهری فریبنده دارد و نه مهم به نظر می‌رسد. معهذا، آن را نخستین سخن مکتوب در باره فرض اساسی زبان‌شناسی تطبیقی می‌دانند؛ سخن جونز این است:

«زبان سانسکریت، قدمتش هرچه باشد، ساختمانی شگفت انگیز دارد. این زبان کاملتر از یونانی، وسیعتر از لاتین، و فوق العاده با کثرت و پرداخته تر از هردو است، و معهذا به هردوی آنها از حیث ریشه افعال و صورت‌ستوری چنان قرابت شدیدی دارد که بهیچ وجه امکان ندارد که زاده تصادف باشد. این قرابت و شباهت در واقع به حدی است که هیچ عالم فقه اللغه ای نمی‌تواند این سه زبان را بررسی کند، و معتقد نشود که این هر سه از یک سرچشمه واحد بیرون آمده‌اند، سرچشمه‌ای که شاید دیگری وجود نداشته باشد.» نیز دلایل مشابهی، اما نه به این قوت،

در دست است که می توان تصور کرد که هم زبان گوتی Gothick و هم زبان کلتی Celtick با آنکه با لغات و عناصر کاملاً متفاوتی آمیخته است، از همان اصلی هستند که مانسکریت از آن است. نیز باید زبان فارسی باستان Old Persian را برای خانواده زبانی افزود. »

البته دانشمندان قبل از جونز متوجه مشابهتهای میان این زبانهای مختلف شده بودند، ولی تا آنجا که ما می دانیم هیچ کس پیش از وی به این نتیجه - از راه بررسی و مطالعه مواد خود زبانها نه از راه حدس و گمان - نرسیده بود که این مشابهتها باید ناشی از نشأت این زبانها از یک سرچشمه مشترك، از یک زبان فرضی بسیار کهن که «اکنون دیگر وجود ندارد» باشند.

همینکه سلطه سنتهای محافظه کارانه و تأله خشک و تعصب آمیز به پایان رسید، راه برای مطالعه زبان از منظر جدید هموار شد. پژوهندگان به این نکته واقف گشتند که زبان دائماً در تغییر و جریان است، و لذا تاریخی دارد و پیدایش و تکامل آن را می توان از نقطه نظر تاریخی مورد مطالعه قرار داد. این طرز تلقی - یعنی بکار بستن مفهوم تاریخ درباره اموری و رای جنگها و سلسله های پادشاهان - تا اوایل قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم چندان مقبول عام نبود. به کار بستن مفهوم تاریخ در باره زبان معنایش این بود که اکنون پژوهندگان می توانستند اسناد و مدارك زبانی را تا گذشته های دور، تا آنجا که ممکن است، پی جوئی کنند و رشد و تغییرات زبانی را درست به همان شیوه که پدیده های

تاریخ را توضیح می‌دهند ، توضیح و توجیه کنند ؛ یعنی ، یک رابطه علی بین رویدادهایی که از لحاظ زمانی و مکانی به یکدیگر مربوط هستند ، پیدا کنند . بنابراین از سال ۱۸۰۰ به بعد ما می‌توانیم از مطالعه علمی زبان ، و یا اگر اصطلاح زبان‌شناسی را به معنایی دقیق‌تر از آنچه تا به حال به کار بردیم به کار بریم از « زبان‌شناسی » سخن بگوییم .

نامکسان محمد تقی کوپچی پناه

شماره تهران

زبان‌شناسی در قرن نوزدهم

نخستین کسی که این روش را در تحقیقات زبان‌شناسی به صورتی منظم عرضه داشت یک فرد دانمارکی بود به نام راسموس کریستیان راسک Rasmus Kristian Rask (۱۷۸۷ - ۱۸۳۲). آکادمی علوم دانمارک اقتراح‌ی عرضه داشت که موضوع آن چنین بود «تحقیق درباره منشأ و اصل زبان اسکاندیناوی باستانی با آوردن مثالهای کافی و به وسیله انتقاد تاریخی، با ذکر خصوصیات این زبان و زبانهای خویشاوند آن در دوره باستانی و قرون وسطا تا گویشهای اسکاندیناوی و گرمانی، و تعیین محقق اصول اساسی که تمام اشتقاقات و مطابقتهای این زبانها را بتوان بر پایه آن بنا کرد». راسک در این اقتراح شرکت جست و در سال ۱۸۱۴ رساله‌ای تحت عنوان تحقیق در باره منشأ زبان نورس یا ایسلندی قدیم* به آکادمی دانمارک تقدیم داشت. آن قسمت از رساله راسک که به قسمت اخیر اقتراح که جنبه عینی داشت مربوط بود فوق‌العاده جالب و مهم است، زیرا راسک با بسط این قسمت از گفتار خویش بعضی از اصول و روشهای اساسی زبان‌شناسی تطبیقی جدید را بنیان گذاشت.

راسک بررسی منظم تمام ساختمان یک زبان را ضروری می‌داند نه آنکه فقط چند مبحث جزئی، و یا محدودی از کلمات را برگزینیم و با

* *Uadersögelse om det Gamle Nordiske eller Islandske Sprogs Oprindelse*

موارد مشابه در زبانی دیگر مقایسه کنیم. وی تأکید فوق العاده‌ای را که دانشمندان بر توافق‌های واژگانی می‌نهادند تخطئه کرد، و خاطرنشان ساخت که تقریباً عده‌ی بی‌شماری از لغات میان زبانهای مناطق همجوار جغرافیائی «بده و بستان» می‌شود، و این لغات یک نوع همانندی به دو زبان می‌دهند که در حقیقت نتیجه‌ی قرض از یکدیگر است نه خویشاوندی با یکدیگر. به عقیده‌ی او توافقه‌ای گرامری در این مورد اهمیت بیشتری دارند، زیرا زبانها (صرف نظر از مقدار لغاتی که میان آنها رد و بدل می‌شود) به ندرت ساختمان خود را در مقابل تأثیرات زبانی دیگر تغییر می‌دهند. راسک می‌گوید عدم توجه به این امر ارزش بیشتر تحقیقات پیشین را از میان برده است. وی با آنکه اهمیت مقایسه‌ی صرفی زبانها را تأیید می‌کند، ولی معتقد است که توافقه‌ای صوتی، مشروط بر آنکه روشی که در این مورد بکار می‌رود قابل کنترل باشد، یکی دیگر از راههای ارزشمند معلوم، ساختن خویشاوندی زبانهاست. شایسته است در اینجا گفتار وی را درباره‌ی این اصل که روش تطبیقی جدید نیز هنوز بر پایه‌ی آن استوار است نقل کنیم:

«یک زبان، هر چند آمیخته هم باشد، به یک شاخه‌ی زبانی تعلق دارد هرگاه واژه‌های اساسی ضروری و ذات آن که اساس و شالوده‌ی زبان است با زبانهای آن شاخه مشترک باشد... وقتی میان این قبیل واژه‌ها در دو زبان توافق وجود داشته باشد، و چندان مکرر باشد که بتوان برای تغییر حروف (امروز می‌گوییم تغییر اصوات) از یک زبان به زبان دیگر قواعدی به دست داد، در این صورت میان دو زبان یک خویشاوندی اساسی برقرار است، خاصه وقتی که تشابهات نظام صرفی و ساختمان کلی دو زبان با آن قواعد تطبیق کند.»

مقاله راسک روشن‌ترین توصیف را از هدفها و روشهای زبان‌شناسی تطبیقی به دست می‌دهد. اگر وی رساله خود را به عوض آنکه به زبان دانمارکی بنویسد به زبان آلمانی یا فرانسه نوشته بود، و اگر میدان کار خویش را آنقدر محدود نگرفته بود، بدون تردید به عنوان مؤسس زبان‌شناسی جدید نامبردار می‌گشت. مقاله او چنانکه شایسته بود جایزه آکادمی علوم دانمارک را برد و در سال ۱۸۱۸ چاپ شد. ولی مؤلف آن زندگی کوتاه نابسامانی را گذرانید، و در سن چهل و پنج سالگی در بیماری و تنگدستی درگذشت. افتخاری را که وی جستجو می‌کرد نصیب یک استاد آلمانی شد (البته نه بدون استحقاق و شایستگی) که نامش به عنوان یکی از ناشران قصه‌های گریم به گوش میلیونها نفر رسیده بود. این شخص یاکوب گریم Jacob Grimm بود که آثار خود را به زبان آلمانی می‌نوشت. وی یک دستور زبان تطبیقی مبسوط برای تمام زبانهای گرمانی منتشر ساخت و اطلاعات عمده صحیح ولی محدود راسک را پرداخته ساخت. اما از همه اینها مهمتر آن بود که گریم به یک اصل و نظام صوتی پی برد که در زیر این پدیده‌ها، پدیده‌هایی که راسک با زیرکی تمام مشاهده کرده بود، وجود داشت و آنها را به هم مرتبط می‌ساخت. عمده به این دلایل است که گریم را پدر زبان‌شناسی تطبیقی می‌دانند اگر چه دین او نسبت به راسموس کریستیان راسک عظیم است.

یاکوب گریم (۱۷۸۵ - ۱۸۶۳) نخستین محقق است که یک دستور زبان تطبیقی نوشت که به طور روشن بر اساس روش جدید «تاریخی-ساختمانی» historico-organic در تحقیق بود. گریم در مقدمه جلد اول چاپ اول دستور زبان گرمانی German Grammar خود به تاکید تمام نوشت که

غرض وی در این کتاب توصیف است نه تجویز؛ نوشت که وی فقط علاقه‌مند است که زبان گرمانی را به صورت طبیعی موجود آن وصف کند؛ و به گرمانی‌های اصیل توصیه نمود که یکسره قواعد و قوانین مدرسی و عالمانه را به کنار بگذارند و زبان گرمانی را آنطور که برزانی مادر فرا گرفته‌اند تکلم نمایند. گریم در مقدمه تجدید نظر شده چاپ دوم جلد اول، در تأکید بررسی فارغ از تعصب حقایق زبان، بیانی مشخص‌تر و قاطع‌تر دارد. می‌گوید: «من مخالف وجود عقاید عام منطقی در دستور زبان هستم. این قواعد به ظاهر بر صحت و استحکام تعاریف می‌افزایند اما راه را بر مشاهده، که به نظر من روح دانش زبان است، می‌بندند.» گریم عمده تحت نفوذ مقاله راسک - که در مقدمه چاپ اول (۱۸۱۹) دستور زبان خود به ستایش از آن می‌پردازد - به اهمیت فونولوژی، یعنی مطالعه تاریخی اصوات یک زبان معین یا دسته معینی از زبانها به صورتی که در مدارک و اسناد مکتوب آن زبان یا آن زبانها باقی مانده، واقف شد. به نظر او واقعیات و حقایق زبان اینها بودند. گریم مانند دیگر دانشمندان عصر خود به طور دقیق به تفاوت میان «حرف» و «صوت» آگاه نبود. عنوان فصل ۹۰ صفحه‌ای او درباره فونولوژی چنین است: درباره حروف (Die Lehre von den Buchstaben). معهذا مقایسه وی از صور مختلف اصوات در زبانهای گوناگون گرمانی کاملاً منطقی و دقیقاً صحیح است. اما گریم در عین حال فرزند قرن خویش بود، و نمی‌توانست از اندیشه‌ها و آرای که صرفاً مبتنی بر خیال پردازی بود، چون آراء وی درباره بعضی از تغییرات صوتی که منتج به زبان گرمانی کهن *Old High German* شده بود اجتناب ورزد. می‌گوید:

« . . . به نظر من تغییرات صوتی به لحاظی یک نوع انحراف وحشیانه می‌آید که اقوامی که طبیعتی آرام‌تر دارند از آن پرهیز کرده‌اند. ولی این تغییرات با پیشرفتهای سریع و ناگهانی، و شوق به آزادی ارتباط دارند، و این هردو از مشخصات آلمان اوائل قرون وسطا، و از اسباب تغییر شکل اروپا بوده است. »

بهرحال چون روشهای تحقیق و کشفیات گریم در دورنمای خاص زمان او نگریسته شود، صحت و درستی آنها بدان حد هست که موفقیت وی را به عنوان یکی از بزرگترین زبان‌شناسان قرن نوزدهم استحکام بخشد. این نکته را باید روشن ساخت که گریم به هیچ وجه اولین کسی نبوده است که تحت تأثیر شباهتهای ظاهری میان زبانهای از قبیل یونانی و لاتینی و یا انگلیسی و آلمانی قرار گرفته است. اما اغلب مردم این مشابهتها را به روشی که به نظر آنها منطقی می‌آمد توجیه می‌کردند؛ به این صورت که یکی از زبانها را کهنترین همه می‌شمردند و بقیه را از اعقاب آن حساب می‌کردند. سرویلیام جونز، در خطابه معروفش که در ۱۷۸۶ ایراد کرد، یکی از نخستین کسانی بود که ارزش این عقیده شایع را مورد انتقاد و پرسش قرار داد، و راسموس راسک یک قدم از او فراتر رفت و روشی ابتکار کرد که به وسیله آن بتوان ماهیت و درجه این خویشاوندی را نشان داد. به عقیده راسک خویشاوندی میان دو یا چند زبان وقتی محرز و مدلل است که توافق میان لغات آنها چنان ثابت باشد که بتوان قواعدی برای تغییرات « حرفی » (یعنی صوتی) از یک زبان به زبان دیگر به دست داد. یا کوب گریم گفتار راسک را تأیید کرد و به

توسعه و تنظیم آن پرداخت. در جلد نخستین چاپ اول (۱۸۲۲) کتاب دستور زبانش فهرستی از لغات زبانهای مختلف فراهم آورد، و به وسیله آنها انتظام مطابقتهای صوتی میان زبانهای گرمانی و زبانهای غیر گرمانی ولی مرتبط با آنها را، به اثبات رسانید. این مطابقتها چنان نظمی دارند که گرمی توانست آنها را در احکامی فورمول مانند خلاصه کند، و همین احکام است که نسل بعد از گرمی بدانها عنوان «قانون» داده است.

اما قانون گرمی بسیار بسیار بیش از یک رشته مطابقتهای صوتی است که زبانهای گرمانی را به خانواده زبانهای هند و اروپایی پیوند می دهد. در حقیقت تا آنجا که اطلاعات اصلی حقیقی مورد نظراست گرمی چیزی بر کشفیات و یافته های راسک نیفزود. ارمان و سهم دانشمند آلمانی به علم زبانشناسی بیشتر در نظریه ای است که برای توضیح و تفسیر منظم همخوانی زبان هند و اروپایی اولیه به گرمانی اولیه، و از آنجا به گرمانی کهن علیا ارائه کرده است. توضیحات گرمی نخستین نظریه از میان چندین تحقیق نظری در باب علل تغییرات اصوات بود که در چند دهه بعد به سخن انقلابی «قوانین صوتی استثناء ندارند» منجر شد. به علت اهمیتی که قانون گرمی در تاریخ زبانشناسی دارد ما در اینجا چند صفحه ای به شرح آن اختصاص می دهیم.

گرمی برای توصیف تغییرات پیچیده و درهم بافته صوتی که به وسیله آن تمام همخوانیهای زبان گرمانی از همخوانیهای مطابق (ولی نه مشابه) هند و اروپایی تکامل یافته بود اصطلاح خاصی وضع کرد. این اصطلاح تغییر اصوات Lautverschiebung بود. دانشمندان امروز از «تغییر اصوات

زبان گرمانی» نام می‌برند که با کمی اغراق و غلو به گفته مرحوم ادوارد پروکوش Eduard Prokosch «به احتمال قوی و وسیع‌ترین گروه تغییرات صوتی است که تا به حال در تاریخ زبانی مشاهده شده است.»

این تغییرات چنانکه راسک و گریم نشان داده‌اند تمام بستواها stops و سایواجهای Spirants زبان هند و اروپایی را (به استثنای یک مورد که بعداً ذکر می‌کنیم) شامل می‌شود. هدف نزدیک راسک از نشان دادن این مطابقتها اثبات رابطه خویشاوندی میان زبان یونانی - لاتین و زبانهای گرمانی بود؛ از این رو، موارد مطابق از زبان سانسکریت را داخل درمقایسه نکرد. گریم می‌خواست همه زبانهای گرمانی را بایکدیگر بسنجد، و سپس بر میزانی بزرگتر رابطه آنها را نیز با زبانهای آریایی یا هند و اروپایی نشان دهد. وی خیلی فراوانتر از راسک، به خصوص از زبانهای گرمانی، مثال ذکر کرد زیرا - چنانکه خواهیم دید - وی در پی آن بود که پویائی تغییر همخوانهای زبانهای گرمانی را بسط دهد، و از این جا برای رشته‌ای از تغییرات صوتی توجیه پیدا کند که قرن‌ها بعد در دسته جدیدی از گویشهای گرمانی که مجموعاً به نام زبان گرمانی کهن علیا معروفند، پیدا شده بود. به این علت بعضی از دانشمندان که در این پژوهش با گریم سهیم‌اند گاهی اصطلاح «نخستین تغییرات صوتی» و «دومین تغییرات صوتی» را به کار می‌برند. بهتر است که این دو تغییر را به ترتیب «تغییر اصوات زبان گرمانی» و «تغییر اصوات زبان گرمانی کهن علیا» بنامیم.

فعلاً توصیف خود را محدود به تغییر اصوات زبان گرمانی می‌کنیم. مثالهای زیر به خوبی می‌توانند مراد گریم را از مطابقت میان زبانهای هند

و اروپایی (که در اینجا یونانی نماینده آنهاست) و زبانهای گرمانی (که در اینجا زبان کوتی نماینده آنهاست - کوتی یکی از زبانهای گرمانی است که ما از آن مدارك نسبتاً معتناهی در دست داریم) آشکار سازند :

یونانی	گوتی	معنی
<i>poús (gen. podós)</i>	<i>fōtus</i>	پا
<i>treis</i>	<i>θreis</i>	سه
<i>kardiā</i>	<i>hairtō</i>	دل
—	—	—
<i>déka</i>	<i>taihun</i>	ده
<i>génos</i>	<i>kuni</i>	نژاد
<i>phérō</i>	<i>bairan</i>	خرس
<i>thygátēr</i>	<i>dauhtar</i>	دختر
<i>chórtos</i>	<i>gards</i>	حیات

گریم برای حرفهای خوابیده (ایتالیک) در مثالهای بالا تقریباً ارزشهای صوتی زیر را قائل بود (نمادهایی که به کار رفته است از الفبای فونتیک گرفته شده است. لطفاً به جدول نمادهای صوتی آخر کتاب مراجعه فرمایید) :

یونانی	گوتی
p	f
t	θ
k	χ
—	—
d	t

g	k
f	b
θ	d
χ	g

اگر اصطلاحات زمان خود گریم را به کار ببریم سه دسته همخوانهای مورد بحث ما چنین اند :

مطابق اصطلاحات امروز

بستواجهای بیواک

بستواجهای واکبر

سایواجهای بیواک

مطابق اصطلاحات گریم

تنونس (k, t, p)

مدپانه (g, d, b)

اسپیراتانه (χ, θ, f)

دسته صوتهای داخل هر رشته را گریم به ترتیب « لبی ، دندانی ، گلوئی (حلقی) » می خواند، ولی زبان‌شناسی جدید بیشتر ترجیح می دهد که به جای گلوئی guttural کامی یا ملازی را به کار ببرد. در این کتاب همه جا ملازی velar به کار رفته است.

از مشاهده جداول بالا ملاحظه می شود که دو جای خالی وجود دارد : این دو جای خالی مربوط به دسته واجهای لبی گروه میانی است. علت این امر آن است که راسک و گریم نتوانسته بودند مثالهای مناسب و متقاعد کننده ای برای چنین مطابقتی (یعنی مطابقت b-p) بین زبانهای یونانی - لاتین و زبانهای گرمانی ، به دست دهند. راسک به احتمال قوی بر اثر احتیاط بیش از حد دوچار این اشتباه شد که واج [b] اگر در زبان هند و اروپایی وجود می داشته بدون هیچگونه تغییری به زبانهای گرمانی انتقال یافته است. گریم بیشتر بر اساس استنتاج و قیاس نه بر مبنای شواهد

و مدارك دست بدین کار خطیر زد که جای واجهای مفقود متناظر را پر سازد، ولی فقط وقتی که «حروف» در وسط قرار می گرفتند موفق شد برای استنباط خود شاهد مثال بیاورد (مثل *kannabis* در یونانی و *hamper* در نورس کهن). گریم چنین استدلال می کرد که به موجب طرح مطابقتهای صوتی آن دسته از کلمات گرمانی که در خط دارای حرف «p» هستند می توان منشأ آنها را واژه های همزاد «b دار» (یا معادل آن در خط - بنابر خطی که به کار برده شده است) هند و اروپایی دانست. اما همه مثالهایی که ذکر می کند (مانند مثالهای راسک) لغاتی هستند که یا فرضی هستند و یا همزاد Cognate هند و اروپایی ندارند. تنها استثنایی که در این مورد وجود دارد همان مثالی است که در بالا ذکر کردیم (یعنی مطابقت b و p در وسط واژه در کلمات *kannabis* یونانی و *hamper* نورس کهن). بنابراین گریم چنین نتیجه می گیرد که چون زبانهای گرمانی واژه ای که صوت [p] در آغازش باشد و علم ریشه شناسی آن را تصدیق کنند دارند، پس در زبان هند و اروپایی صوت آغازی [b] وجود نداشته است. اما چون یک شاهد و مورد مسلم از [p] میانی گرمانی پیدا کرد که واژه همزاد هند و اروپایی آن به جای صوت [p] صوت [b] دارد، خود را محق یافت که دو واج مطابق ردیف وسط را نیز پر کند منتهی با این توضیح که توزیع این واج در زبان پدر، یعنی زبان هند و اروپایی، منحصر به وسط واژه بوده است.

در حقیقت هیچ شاهد مثالی از بستواج دولبی که بتوان آن را صد درصد هند و اروپایی نامید وجود ندارد، زیرا بیشتر واژه های همزاد که به شاهد مثال آورده می شوند یا متعلق به زبان بالی - گرمانی است (مثل واژه

لیتوانی *dubūs* که معادل گوتی آن می‌شود *diups* هر دویه معنای ژرف) یا به زبان سلاوی - گرمانی (مثل *slabŭ* در بلغاری کهن و *slēpan* در گوتی). به هر حال با آنکه استنتاج حدسی گریم در اساس صحیح است ولی این سؤال وجود دارد که آیا موادی که در دسترس و اختیار او بوده اجازه گرفتن چنین نتیجه‌ای را به او می‌داده است یا نه.

همچنین از جدول فوق معلوم می‌شود که گریم برای حروف یونانی φ ، θ ، و χ به ترتیب ارزشهای صوتی $[f]$ ، $[\theta]$ ، $[x]$ * را قائل بوده است یعنی آنها را سایواجهای بیواک می‌دانسته است. باید خاطر نشان ساخت که وی تلفظ سایشی را به « حرف نویسی » لاتین این اصوات یعنی صورتهای خطی ph ، th ، و ch نیز نسبت می‌داده است. بیشتر محققان زبانهای کلاسیک احتمال می‌دهند که نمادهای خطی یونانی به‌طور یقین در تمام گویشهای قدیم یونانی نماینده بستواجهای بیواک دمیده هستند، ولی اینکه آیا ما باید هر جا در زبان یونانی φ ، θ ، و χ می‌بینیم یک رشته بستواجهای بیواک دمیده در زبان هند و اروپایی قائل شویم هنوز مورد بحث است. به هر حال از گریم انتظار نمی‌توان داشت که به این نکات پی برده باشد. او تصور می‌کرد که رشته‌ای از سایواجهای بیواک هند و اروپایی (اسپیراتائه) در زبان گرمانی به رشته‌ای از بستواجهای واکبر (مدیائه) تبدیل شده است. در مورد اخیر علائم خطی b ، d ، و f را به ترتیب نماینده اصوات $[b]$ ، $[d]$ و $[g]$ می‌گرفت، و این تصور ناشی از عدم توانایی وی در تمایز نهادن میان حروف و اصوات بود. این ضعف استنباط باعث اشتباه زیر در نتایج بدست آورده او شد.

* $[\theta]$ برابر است با « ث » عربی و $[x]$ برابر است با « خ » فارسی.

گریسم در مطالعه افعال زبان گرمانی در صیغه‌های مختلف یک کلمه واحد یک ناسازگاری هجایی مشاهده کرد:

فعل گذشته

معنی	جمع	مفرد	زبان
نیاز داشت	<i>ðaurbum</i>	<i>ðarf</i>	گوتی
رفت	<i>lidun</i>	<i>lēth</i>	ساکسون قدیم
مال خود	<i>aigun *</i>	<i>aih</i>	گوتی

به این ترتیب به عوض اصوات *f*، *θ* و یا *h* ای که از تبدیل اصوات هند و اروپایی *p*، *t*، *k* انتظار می‌رفت در زبان گرمانی گاهی *b* و *d* و *g* مشاهده می‌شد، اما نه همیشه. مثلاً در انگلیسی کهن صیغه جمع فعل ماضی از مصدر *weorðan* به معنای «شدن» به صورت *wurdon* آمده بود (یعنی *θ* تبدیل به *d* شده بود) ولی آثار بازمانده گوتی چنین تغییری را نشان نمی‌دادند، زیرا *wairðan* تبدیل به *waurðum* شده و *p* تبدیل به *d* نگشته بود. گریسم این تبدیل میان اسپیراتائه و مدیانه را در دستگاه افعال تغییر دستوری (*grammatischer Wechsel*) نامید. آنچه وی قادر به درک و کشف آن نبود، چنانکه اندکی بعد نشان خواهیم داد، این بود که اصوات *[p]*، *[t]* و *[k]*، بنا بر محل تکیه در زبان هند و اروپایی، در زبانهای گرمانی تبدیل به سایواجهای بیواک *[f]*، *[θ]*، و *[x]* می‌شوند یا به سایواجهای واکبر *[β]*، *[ð]*، و *[ɣ]*. اگر از بعضی ملاحظات فنی صرف نظر کنیم می‌توانیم بگوییم دست کم دو عامل این

* تبصره. *aihan* به معنای داشتن است و آن را «گذشته - حال» می‌گویند زیرا فعلی است که در صورت گذشته و در معنی حال است.

تحول را مبهم ساخته است: (۱) این که تاچه حد بر اثر تمثیل تفاوت‌های صوتی میان صیغه ماضی در مفرد و جمع «یکسان» شده است و (۲) فقدان نمادهای خاصی در خط برای نشان دادن سایواجهای واکبر. عامل اضافی دیگری نیز با طبیعتی تا حدی متفاوت در این امر دخیل بوده است، و آن این است که در مراحل اخیر تحول، در بیشتر زبان‌ها و گویش‌های گرمانی گرایش برای تبدیل سایواجهای واکبر به بستواجهای واکبر وجود داشته است.

اما این موارد که به نظر گریم تحولات یقاعده صوتی بود مایه ناراحتی او نشد. زیرا وی به سلسله مطابقت‌هایی که میان زبان گرمانی و هندو اروپایی یافته بود نام «قانون» نداده بود، و نه به این حکم که بعداً رواج گرفت که «قوانین صوتی استثناء ندارند» اعتقاد داشت. زیرا به عقیده او می‌بایست برای یقاعده‌گی‌ها همیشه جا گذاشت. او می‌گفت تغییر اصوات کلاً معتبر و مورد قبول است ولی هیچگاه بدون خدشه و سر راست نیست. (*Die lautverschiebung erfolgt in der masse, thut sich aber im einzelnen neimahls rein ab.*) شرایط تکیه و نوا که تحول دوگانه بستواجهای ییواک هند و اروپایی را در زبان گرمانی سبب شده بود تا پنجاه سال بعد هم معلوم نگشت. از این رو حملات بعضی از نویسندگان نسل بعد از گریم که کار او را «غیر علمی» و «نادرست» خواندند نابجا و دور از انصاف بود.

تا اینجا گریم چیز قابل ملاحظه‌ای بر یافته‌های راسک نیفزوده بود. درست است که وی مواد کار را بسط و سازمان داده و نتایجی را که به دست آورده به صورت جداولی ارائه داده، و از این لحاظ به مطلب

به طور کلی روشنی و صراحتی داده بود که کار موجز و مختصر راسک فاقد آن است. ولی در حقیقت این عمل را هم چند سال قبل یکی از همشهریان راسک به نام یاکوب بردزدورف Jakob Bredsdorff در رساله‌ای تحت عنوان در باره علل تغییرات زبانی *On the Causes of Change in Language* انجام داده بود. برای آنکه به سهم ممتاز و منحصر به فرد گریم در زبانشناسی تطبیقی پی ببریم باید دامنه تغییرات همخوانهای زبان گرمانی را بسط دهیم تا تغییرات صوتی را که معمولاً تحت عنوان «تغییرات صوتی زبان گرمانی علیا» از آن نام می‌برند، شامل گردد.

تغییرات صوتی زبان گرمانی علیا به طور خلاصه چنین است : بستوایجهای بیواک گرمانی یعنی [p]، [t]، [k] در وسط و آخر کلمات تبدیل به سایوایجهای بیواک [f]، [θ]، و [χ] شده‌اند، ولی در آغاز کلمات و یا بعد از همخوان تبدیل به همخوانهای مرکب (affricates) (همخوانی مرکب از یک بستواج و یک سایواج) [pf]، [ts]، و [kχ] گشته‌اند. این تغییرات به درجات مختلف در گویشهایی که در سرتاسر ناحیه وسطا و علیای آلمان (از جمله اتریش و قسمتی از سوئیس) شایع بوده صورت گرفته است و در نتیجه ناحیه‌ای را که قبلاً از نظر زبانی یک پارچه بوده و اهالی آن به زبان گرمانی اولیه سخن می‌گفته‌اند، به دو ناحیه متمایز زبانی تقسیم نموده است. آن دسته از گویشها که تغییرات صوتی مذکور در فوق، در آنها مؤثر افتاده است به گروه گویشهای علیای گرمانی و آن دسته از گویشها که از این تغییرات برکنار مانده به عنوان گویشهای سفلی گرمانی نامگذاری شده‌اند. واژه‌های «علیا» و «سفلی» اصلاً به ارتفاع از سطح دریا راجع اند؛ یعنی، گویشهای سفلی عمده در نواحی پست و مسطح

شمال آلمان صحبت می‌شده‌اند و کم‌کم جای خود را به گویشهای گرمانی
 علیا که بیشتر در منطقه کوهستانی نواحی مرکزی و جنوبی آلمان متداول
 بوده، داده‌اند.

تغییرات صوتی زبان گرمانی علیارامی توان این‌طور فرمول‌بندی کرد:

معنی	زبان گرمانی کهن علیا	زبان گرمانی چنانکه در ساکسون قدیم باقی مانده است
		در میان واژه
باز	offan	opao
خوردن	essan	etan
ساختن	machōn	makon

		در آغاز واژه
پوند	pfunt	pund
ده	zehan	tehan
گاو	chō	kō

معادل صوتی حروف خوابیده (ایتالیک) بالا چنین است :

در میان واژه

f	می‌شود	p
s	»	t
χ	»	k

در آغاز واژه

pf	می‌شود	p
ts	»	t
kχ	»	k

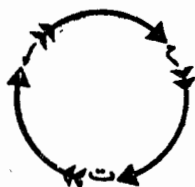
با آنکه تعبیری که گریم از ارزش صوتی حروف فوق کرده است

عمده^۲ با این جدول موافقت دارد، ولی بدبختانه اقدام وی در بکار بردن اصطلاح اسپراته aspirate گاهی به معنای سایواج و گاهی به معنای واج مرکب (affricate) توصیف وی را از دقت لازم می‌اندازد.

اما با آنکه خطای گریم آشکار است اگر در نظر بگیریم که عصر وی به طور کلی قادر به تمایز نهادن میان اصوات و حروف نبوده است اشتباهات او دست کم قابل توجیه می‌نماید. حتماً به یاد دارید که فصل طولانی وی در باره صوتشناسی دارای عنوان « بررسی حروف » است، و حروفی که در نوشتن دست نویسه‌های بازمانده از زبان گرمانی قدیم بکار رفته است منعکس کننده سنتهای مختلف هجی کلمات، و نیز نماینده لهجه‌های گوناگون و متفاوت هستند که به نحو آشفته‌ای درهم آمیخته‌اند. باید به خاطر داشت که گریم متون پیراسته و تصحیح شده در اختیار نداشته است تا راهنمای او باشند، بلکه اغلب اوقات خود گرفتار حل و فصل خط آشفته و مغشوش دست نویسه‌ها بوده است، خطی که در آن معمولاً [pf] به صورت ph نوشته می‌شد و حرف z هم برای نمایاندن صوت [ts] و هم [s] به کار می‌رفت، و صوت [x] به وسیله حروف h، ch، hc، hch و hch ضبط می‌شد (و این تنها بعضی از شیوه‌های معمول هجی کلمات بود). تاحد زیادی در نتیجه این گونه ابهامات خطی گریم راضی شد که بسیاری از استثنائات واضح را در مسئله تغییر اصوات گرمانی کهن علیا نادیده بگیرد، اگرچه در شرایط موجود خطاهای وی در حقیقت قابل چشم‌پوشی و بخشش است.

چون گریم این دو دسته تغییرات صوتی را - تغییرات صوتی زبان گرمانی و تغییرات صوتی زبان گرمانی کهن علیا - مورد بررسی قرار

داد، دریافت که یک اصل اساسی در این هردو تغییر در کار است، اصلی که دو فرایند را به نحوی شگفت‌انگیز اما معقول به یکدیگر می‌پیوندد. از این جابه‌بعد یا کوب‌گریم مستقیماً تحت تأثیر آثار و اندیشه‌های هیچ یک از پیشقدمان خود یا معاصران خود نیست. این اصل اساسی را به صورت ساده می‌توان در نمودار زیر نشان داد.



گریم برای توصیف جریان تغییرات صوتی‌های تنویس (ت) اسپیراته (۱) و مدیانه (م) در انتقالشان از زبان هند و اروپایی به زبان گرمانی و گرمانی کهن علیاً اصطلاح *Kreislauf* را به کار می‌برد که به معنای «دور» و «گردش» است.

با توجه به جدول صفحه ۳۵-۳۴ معلوم می‌شود که هریک از سه رشته همخوانها در تغییر از زبان هند و اروپایی به زبان گرمانی قسمتی از دایره تحول را طی کرده‌اند. البته واژه اشتباه انگیز «اسپیراته» (واج دمیده) را باید به معنای «سایواج» گرفت.

تغییر همخوانهای زبان گرمانی کهن علیاً به نظر گریم «دور» تحول را کامل می‌کند، و از آنجا، هریک از رشته همخوانها در زبان گرمانی دیگر بار قسمتی از دایره تحول را طی می‌کند تا هر سه مرحله را می‌پیماید. با تجسم این مرحله پایانی است که تعبیرات نا منسجم و گاهی نادرست

صوتی گریم به بهترین وجه آشکار می گردد. گریم با استعمال واژه «اسپیراته» به صورتی که هم اصوات سایشی و هم همخوانهای مرکب را در بر گیرد، این امکان را به دست می آورد که بتواند برای نشان دادن صحت و اعتبار اصل «دور» خود شاهد مثال بیابد. به هر حال در اینجا باید اضافه کرد که برای نشان دادن مرحله ام ت گریم به تحولی در زبان گرمانی کهن علیا اشاره می کند که در صفحه ۱۴ ذکر نشده است و آن عبارت است از تغییر [b]، [d] و [g] به [p]، [t] و [k] در گویشهای گرمانی بالا: مثلاً واژه های *guot* و *dohter*، *berg* در گرمانی وسطا به واژه های *perk*، *tohter* و *köt* در گرمانی بالا تبدیل شده است. در دورت ام گریم برای *g*، *d*، *b* تلفظ انسدادی و بسته قائل می شود، و حال آنکه ما می دانیم که این نمادها اغلب نماینده اصوات سایشی هستند (بنگرید به صفحه ۴۰-۳۸). اگر دو تغییر صوتی مورد بحث را به ترتیب جریان پیشروی آنها در دایره تحول گریم تنظیم کنیم طرح زیر به دست خواهد آمد:

زبان هند و اروپایی	ت	م	ا
زبان گرمانی	ا	ت	م
زبان گرمانی کهن علیا	م	ا	ت

مثال:

<i>thygátēr</i>	<i>déka</i>	<i>phrātor</i>	یونانی
<i>dauhtar</i>	<i>taihan</i>	<i>brōðar</i>	گوتی
<i>tohter</i>	<i>zehan</i>	<i>bruoder</i>	گرمانی کهن علیا

آنچه برای ما اهمیت دارد این است که این نخستین بار بود که کسی درصدد بر می آمد تا در زیر تغییرات پیچیده و بغرنج صوتی وجود

اصلی کلی و حاکم بر آنها را به اثبات رساند ، و این کاری جدید و حائز اهمیت بود. راسک و دیگران جریان تغییرات صوتی را درك کرده بودند، ولی این یا کوب گریم بود که برای نخستین بار اصلی که این تغییرات نامرتب را ربط و ترتیب منطقی می بخشید به کرسی نشانید ، و بدانها به عنوان وجوه مختلف یک جریان بزرگ وحدت داد. اگر توضیحات و بیان وی در این باره صد درصد درست نیست اهمیتی ندارد. زیرا اهمیت عظیم کار وی در ارزش آن از نظر تحقیقات آینده زبان‌شناسی تاریخی و تطبیقی است. این در نتیجه کار گریم است که دانشمندان کم کم دریافتند که تغییرات صوتی امری تصادفی و اتفاقی نیست بلکه ظاهراً تحت قوانین معینی صورت می گیرد. همین نکته آنها را برانگیخت تا موارد و نمونه های دیگر تغییرات صوتی را با دیده سوء ظن بنگرند و به دنبال اصلی حاکم که در زیر آنها نهفته است بگردند. البته مشکل همیشه حل نمی شد ، ولی اکنون این نکته به عنوان یک اصل پذیرفته شده بود که زبان نیز دستخوش و تابع نیروهایی است که غیرقابل رؤیت اند، و در نتیجه تأثیر این نیروها زبانی چنان بسط پیدا می کند که آنچه در نخستین نظر مجموعه ای از تغییرات نامرتب می نماید با دقت بیشتر معلوم می گردد که چنان نیست و در واقع دارای طرح والگو وقاعده است.

کار یا کوب گریم خیلی بیشتر از جدول بندی رشته ای از تغییرات همخوانهاست. او شرایط حاکم بر این تغییرات را نشان داده است. ما می دانیم که بعضی از گفته های وی بر مبنای اطلاعات نادرست و یا غیر کافی بود. اما نمی توانیم انکار کنیم که او دید و بینشی شگرف داشت. از این رو بزرگی مقاش را انکار نمی توان کرد. گریم اصول و قوانین نهفته

در زیر تغییرات صوتی را کشف کرد، و این قدمی بود که می‌بایست برای هموار ساختن راه زبان‌شناسی تاریخی و تطبیقی - و در زمان ما برای زبان‌شناسی ساختمانی - برداشته شود.

افزایش توجه و دانش محققان در باره زبان سانسکریت دانشمندان را بر آن داشت تا مطالعات تطبیقی را با وسعت بیشتری دنبال کنند. در واقع زبان‌شناسی تطبیقی هند و اروپایی از وقتی آغاز شد که از طریق زبان سانسکریت به مطالعه آن پرداختند. دانشمندی که بیش از هر کس دیگری اساس دستور تطبیقی را وسعت بخشید چنانکه زبانهای هندی و ایرانی را نیز در بر گرفت، یک استاد دیگر آلمانی به نام فرانتس بوپ Franz Bopp (۱۷۹۱ - ۱۸۶۷) بود. در سال ۱۸۳۳ اثر جاودانی او دستور تطبیقی زبان سانسکریت، زند، یونانی، لاتین، لیتوانی، گوتی، وگرمانی* به تدریج ظاهر گشت، و در ۱۸۵۲ به پایان رسید. این دستور در سالهای ۱۸۵۷ و ۱۸۶۸ دوبار دیگر به چاپ رسید. بوپ در این چاپهای بعدی علاوه بر زبانهای سابق تحلیل زبانهای سلوی کهن، کلتی و آلبانیایی را افزود.

توجه عمده بوپ به صرف زبانها معطوف بود، و از این بابت با رامسک و گریم که اساساً به تغییرات صوتی توجه داشتند، تفاوت دارد. بوپ نه تنها اقدام به تجزیه و تحلیل ترکیب کلمات نمود بلکه بعد از جدا کردن اجزاء صرفی آنها کوشید تا آنها را به صورت و معنای اصلیشان باز رساند. اما در این کار، که چنانکه اعلام نموده است هدف تألیف کتابش بود، کلاً توفیقی به دست نیاورد. زیرا که امروز ما تقریباً همه

توضیحات وی را مردود و نادرست می‌یابیم. بوپ بر اثر یک حدس خیال‌آمیز در هر فعلی صورتی از واژه «بودن» جستجو می‌کرد. وی چنین استدلال می‌کرد که هر جمله‌ای در اساس از یک فاعل و یک مفعول درست شده است که یک عنصر فعلی آنها را به هم ربط می‌دهد. از آنجا که نقش فعل ربط دادن فاعل و مفعول است، پس تنها فعل واقعی همان فعل ربطی یعنی فعل «بودن» است. بوپ فعل لاتین *potest* را برای مثال ذکر می‌کند. این صیغه فعل را می‌توان به او (مؤنث و مذکر و غشی) می‌تواند و یا به معنای تقریباً مجازی به آن ممکن است ترجمه کرد. بوپ خاطر نشان می‌سازد که این فعل در حقیقت خود به تنهایی یک جمله کامل است: «*e*» پایانی که علامت سوم شخص مفرد است فاعل جمله است - *es* - فعل رابط است که معنای آن «است» است و مفعول ریشه - *pot* است که معنای اصلی آن قدرت و توانایی است. بنابراین «او قدرت است» برابر است با «او توانا است».

بوپ در اصل تعلیم و تربیت سانسکریت داشت، و روشهایی که برای تحلیل کلمات بکار می‌برد روشهایی بود که به وسیله آنها «واژه» سانسکریت را می‌توان به اجزاء آن تجزیه کرد. چنانکه قبلاً بحث کردیم اصول «ساندی» (فاصله یا مرز میان اجزاء - *Juncture*) در سانسکریت چنان منظم است و اجزای صرفی سازای یک واژه چنان روشن و مشخص‌اند که پژوهنده آن زبان بصیرت و بینش روشنی از فرایند تشکیل کلمات به دست می‌آورد، و در نتیجه معلومات تازه‌ای در باب اصل و نقش مقولات دستوری برایش حاصل می‌گردد. با آنکه تعصب و نظریات خیال‌آمیز بوپ کار او را از نتایجی که در خور ماندن باشند پیراست،

اما روش جدید وی در تجزیه و تحلیل ، و نشان دادن ارزش بيمانند زبان سانسکریت در مطالعات تطبیقی او را به درجه زیادی معروف و نامبردار ساخت . اگر زبان سانسکریت نمی بود ، زبان‌شناسی از حدی که راسک بدان رسیده بود فراتر نمی رفت ، و با آنکه بوب کاری جز نشان دادن سودمندی این زبان در مطالعات تطبیقی نکرد ، توانایی بيمانند این زبان باستانی بالاخره شناخته شد . اینک راه برای مطالعه تطبیقی راستین آن زبانهای که رابطه خویشاوندی میان آنها دست کم علی العجالة محرز بود باز بود . در سال ۱۸۶۱ چنین مطالعه ای به صورت نوشته ای از یکی از بزرگترین زبان‌شناسان روش شناس قرن نوزدهم یعنی اوگوست شلاشر August Schleicher (۱۸۲۱ - ۶۸) ظاهر گشت .

سه موضوع مورد توجه شلاشر بود : فلسفه ، علوم طبیعی ، و زبان‌شناسی . هنگامی که در توپینگن درس می خواند از پیروان پرشور هگل گشت ، و در دوره بعدی زندگیش سخت تحت تأثیر چارلز داروین قرار گرفت ، و در دوره آخر بر آن شد که با ترکیب نظریه هگل در باره تاریخ و نظریه داروین در باره انتخاب طبیعی نظریه منطقی و مستدلی در باره زبان ارائه کند . کتاب مختصر دستور زبان تطبیقی زبانهای هند و اروپایی * او که در بالا بدان اشاره کردیم ، کتابی است با توضیحاتی روشن و شیوه تدوین خوب که کلاً بر اساس تحقیقات دانشمندان دیگر نوشته شده است . شلاشر به کشف چیز تازه ای نائل نیامد ولی ذهنی تابناک ، منظم ، و منطقی استوار داشت . به علاوه صاحب سبکی پرابهت و روشن بود ، و در بیان

مطالب چنان فصاحت و بلاغتی داشت که کمتر نویسنده‌ای در زمینه زبان‌شناسی به پای او می‌رسید. در نتیجه، دستور زبان او سال‌های سال یک کتاب درسی مستند و معروف بود.

شلایشر در زبان‌شناسی سه نظریه برجسته دارد که عبارتند از: نظریه او درباره خویشاوندی زبانها، «روش تطبیقی» او در بازسازی زبان پدر یا زبان اصلی، و دسته‌بندی کردن زبانها به انواع مختلف (taxonomy).

شلایشر اعتقاد شدید داشت که زبانها نیز چون موجودات زنده تکاملی بالاستقلال دارند، و از این رو برای نشان دادن رابطه خویشاوندی آنها بی‌آنکه به خود تردیدی راه دهد تقریباً همان راهی را رفت که یک گیاه‌شناس برای دسته‌بندی کردن گیاهان درپیش می‌گیرد. اگر می‌دید که دو زبان خصوصیات مشابهی دارند نتیجه می‌گرفت که آن دو یک دوره تکامل مشترک داشته‌اند، همچنانکه گیاه‌شناسی دو نوع گل را که دارای مشخصات همانندی باشند از یک جنس به‌شمار می‌آورد. شلایشر با چنین تجزیه و تحلیلی قهقراپی عاقبت الامر به جایی می‌رسید که عملاً دیگر تشعب امکان نداشت. آنگاه استدلال می‌کرد که ما حاصل چنین مقایساتی زبان اصلی یا زبان اولیه *Ursprache* است، البته نه زبان اولیه بشر، زیرا یقین به وجود چنان زبانی نبود، بلکه کهنترین جد و نیای زبانهای یک «خانواده». در واقع اشاره وی به «شجره خانواده» زبانهای هند و اروپایی است، و لذا نموداری از شجره نسب آن طرح می‌کند و در آن خویشاوندی و وابستگی همه زبانهای این خانواده را با یکدیگر نشان می‌دهد.

برروش شلایشر چند ایراد اساسی وارد است. از لحاظ نظری، از

این روش مقایسه ، زبان اولیه‌ای که هیچگونه گویش و لهجه‌ای ندارد به دست خواهد آمد. زیرا اگر زبانی تنها از روی همانندیها بازسازی شود از قرار معلوم دیگر گونه‌ای نخواهد داشت. ولی در عمل ما هیچ جامعه زبانی را نمی‌شناسیم که از صور گویشی فارغ باشد. زبان هند و اروپایی هم بدون گویش و لهجه نبوده است. مثلاً کوشش ما برای تعیین صور حالات اسم در «زبان پدر» ، در مورد صورت پسوند صرفی که برای نشان دادن حالات مفعولی یا اضافه جمع به کار می‌رفته است به توافق و نتیجه نمی‌رسد ، زیرا صرف نظر از دوره‌های بسیاری که برای تکامل مشترك قائل می‌شویم دو پسوند ، نه یکی ، برای ما باقی مانده است که هر دو مستند و دارای شاهد ، و هر دو نیز به اندازه یکدیگر قدمت دارند. مواردی از این قبیل فراوان است و از بررسی و مطالعه آنها تنها یک نتیجه می‌توان گرفت که زبان هند و اروپایی نیز مانند بسیاری از زبانهای دیگر دارای گویش بوده است. اما روش تطبیقی از لحاظ نظری چنین امکانی را تصدیق نمی‌کند، زیرا بر این فرض است که هر زبانی بالاستقلال ناظر بر صورتهایی است که در زبان پدر وجود داشته است و همسانی یا مطابقت میان زبانهای خویشاوند این وجوه را ، و تنها این وجوه را ، در زبان پدر تضمین می‌کند. نتیجه این فرض این است که زبان اصلی به طور ناگهانی و تماماً به دو یا چند زبان دیگر تقسیم شده است و این زبانهای منشعب ، از همان لحظه که از زبان اصلی جدا شده‌اند دیگر به هیچ وجه با یکدیگر تماس و برخورد نداشته‌اند. این فرض از لحاظ روش شناسی ضروری است زیرا اگر ما تصدیق کنیم که تشابهات و همانندیهای میان دو یا چند زبان در نتیجه تأثیر دو جانبه آنها است ، نه تکامل مشتركشان ، در این صورت

به هیچ وجه نمی‌توانیم میان آنها قائل به رابطه خویشاوندی شویم. البته ما می‌دانیم که زبانها، اغلب مدتها پس از آنکه به صورت واحدهای زبانی مشخصی درآمده‌اند، بریکدیگر تأثیر می‌کنند. از این رو نابجاست اگر بگوییم که زبان هلندی و گرمانی بر یکدیگر تأثیر نداشته‌اند، و یا میان زبان دانمارکی و سوئدی و یا لهستانی و روسی « بده و بستان » زبانی در میان نبوده است. در اینجا نیز مقدمات روش تطبیقی به‌طور واضح غلط و نادرست است.

در اینجا ممکن است این سؤال پیش بیاید که اگر روش تطبیقی در تعیین خویشاوندی میان زبانها برپایه چنین فرضیات غلطی نهاده شده است پس چرا هنوز به کار برده می‌شود؟ جواب این است: زیرا روش تطبیقی به عنوان یک روش مفید و کارآمد است. زبان‌شناس کار خود را چنانکه گوئی همه فرضیاتش معتبر و صحیح است ادامه می‌دهد و تا آنجا که روش تطبیقی به او اجازه می‌دهد پیش می‌رود، آنگاه باز می‌گردد و نتایجی را که به دست آورده است در روشنی اطلاعاتی که در دسترس دارد تصحیح می‌کند. قوانین گازها در شیمی نیز تا حدی وضع مشابهی دارد. زیرا در عمل انسان همیشه مجبور است به خاطر اختلافاتی که نسبت به فشار و درجه حرارت متعارف پیدا می‌شود حاصل کار خود را تصحیح کند، و گرنه نتایج به دست آمده غلط و نادرست خواهد بود. فرمول اساسی محاسبه نرخ حرکت یک جسم باید همیشه طوری نباشد، که برای آن مقدار از حرکت که در نتیجه سایش از میان می‌رود، جا بگذارد؛ در مورد روش تطبیقی نیز چنانست. وقتی که یک بار اشتباهات فاحشی را اصلاح کردیم می‌بینیم حاصل کار روش نسبتاً خوب است،

دست کم از تمام روش‌هایی که تا بحال ارائه شده است بهتراست. ما بیشتر نظریات شلایشر را رد کرده‌ایم ولی مشخصات اصلی روش او را حفظ کرده‌ایم.

بعضی از کشفیات باستان‌شناسی که در اواخر قرن گذشته روی داد شک و تردید بیشتری در بارهٔ موثقت ذاتی روش تطبیقی ایجاد کرد. مهمترین این کشفیات پیدا شدن مقداری الواح به خط میخی در جنوب شرقی آسیای صغیر بود که چون رمز قرائت زبان آنها به دست آمد معلوم گشت شباهت زیادی به زبانهای هندو اروپایی، خاصه زبان کلتی و ایتالی، دارد. این زبان زبان هیتی است.

به علت کهنگی بسیار زبان هیتی (امپراطوری هیتی از حدود ۲۰۰۰ تا ۱۲۰۰ پیش از مسیح رونق داشته است) و نیز به علت آنکه این زبان با آنچه تا این زمان صورت زبان هند و اروپایی تصور می‌شد کاملاً تفاوت داشت، عده‌ای از دانشمندان معتقد شدند که زبان هیتی و زبان هندو اروپایی هردو منشعب از زبان قدیمتری هستند و نام آن زبان را هندوهیتی اولیه گذاشتند. با آنکه اکنون دیگر این نظریه طرفداری ندارد و زبان هیتی معمولاً یکی از کهنترین زبانهای هند و اروپایی شمرده می‌شود، ولی گاهی اختلاف و تفاوت آن با طرحهای مفروض زبان هند و اروپایی به حدی زیاد است که امکان نادرست بودن روشهای بازسازی را به ذهن خطور می‌دهد. زیرا زبان هند و اروپایی اصلی که به وسیلهٔ روش تطبیقی بازسازی شده است زبانی است کاملاً ترکیبی *Synthetic* که دستگاهی غنی و پرداخته از وندهای تصریفی *inflectional affixes* دارد، و حال آنکه ساختمان زبان هیتی بیشتر رنگ تحلیلی *analytic* دارد و جنبهٔ تصریفی آن کمتر است.

بدیهی است که این اختلاف سؤالی را پیش می‌آورد که پس چرا در زبان باز ساخته ما وجوه تصریفی آنقدر پیچیده است؟ با آنکه اختلافات میان زبان هند و اروپایی اصلی و زبان هیتی در نتیجه بازسازیهای دقیق‌تر تقریباً از میان رفته است، جواب این سؤال هنوز تا حدی مربوط به نادرستی قضایا و مقدماتی است که روش تطبیقی بر آنها استوار است. زیرا، این روش تطبیقی است که وجود گونه‌های لهجه‌ای را در زبان پدر غیر ممکن می‌شمارد، و یا تغییرات مشترک را که هر زبانی بالاستقلال بدان رسیده باشد در زبانهای خویشاوند انکار می‌کند. در واقع برای آنکه اطلاع موثق و قابل اعتمادی به دست‌آید عامل زمان و مکان باید تحت ضابطه‌ای درآیند. اگر ما از لحاظ زمانی بسیار به عقب نرویم، و از لحاظ مکانی ناحیه وسیعی را مطرح نظر نسازیم، می‌توانیم به بازسازیهای خود اعتماد داشته باشیم البته به شرط آنکه با صورتهای مستند تاریخی کار را آغاز کنیم. این نکته بایکار بستن روش مادر مورد زبانهای گرمانی، و به خصوص زبانهای رومیائی که سنگنبشته‌ها و اسناد مکتوب، درستی و موثقت نتایج بدست‌آمده را تأیید می‌کنند، به اثبات رسیده است. ولی در جاهایی که زمان بسیار گذشته باشد، و ناحیه مورد تحقیق بسیار وسیع باشد، در این صورت وجود « مجهولات » و « گونه‌های متغیر » نتایج ما را بیش از حد از جاده صواب منحرف می‌سازند.

یکی از نتایج توجه و علاقه شلایشر به فلسفه هگل تقسیم‌بندی اوست از زبانها برحسب نوع. شلایشر می‌گوید زبان از معنا و صورت تشکیل شده است. چون در دنیا چیزی وجود ندارد که بدان زبان بگوییم و فاقد معنا باشد پس صورت و معنا دو مشخصه اساسی همه زبانها است،

و بر اساس این دو مشخصه می‌توانیم زبانها را به سه دسته تقسیم کنیم (تقسیم سه گانه هگل). دسته اول زبانهایی که صورتهای دستوری کلمات کومکی به معنای کلی زبان نمی‌کنند و یا کم می‌کنند. زبانی مثل زبان چینی نمونه این دسته از زبانهاست. زیرا صرف نظرازجای کلمات در جمله، میان مقولات دستوری چندان تمایزی نیست... شلایشر برای توصیف زبانی از این نوع لفظ مفصل «*isolating*» را به کار می‌برد.

دسته دوم زبانهایی را دربرمی‌گیرد که واحدهای زبانی هم در معنای قاموسی و هم در معنای ساختمانی مؤثرند، ولی نحوه ساختمان آنها بسیار روشن است و اجزاء سازا ثابت و مشخص هستند. شلایشر این گونه زبانها را زبانهای ملصق «*agglutinative*» می‌خواند. معمولاً زبان ترکی را نمونه کلاسیک این دسته می‌شمارند. در زبان فارسی کلمات مرکبی شبیه گلخانه، گلاب، کاروانسرا، وغیره تا حدی چنین ساختمانی را نشان می‌دهند. مشخصه شناسایی این نوع زبانها آن است که ریشه‌های کلمات تغییر نپذیرند. فاصله یا مرز میان ریشه و اجزایی که به صورت پسوند بر آن افزوده شده‌اند کاملاً مشخص است، و عناصر اضافه شده هر یک معنای مستقلی دارند.

سومین دسته زبانهایی هستند که در آنها صورت و معنا با هم ترکیب شده است (در فلسفه هگل: وضع، وضع مقابل، وضع جامع*) یا بهم آمیخته‌اند. نه تنها ریشه کلمه خود می‌تواند تغییرات درونی پیدا کند

* - این اصطلاحات را در برابر اصطلاحات سه گانه هگل، یعنی *Thesis*،

antithesis، و *Synthesis* بکار برده‌ایم.

(مانند دوختن و دوز در زبان فارسی ؛ كَتَبَ، يَكْتُبُ، كُتِبَ در زبان عربی ؛ و *sing-sang-sung* در زبان انگلیسی) بلکه علاوه بر آن صورت واژه ممکن است با گرفتن پیشوند *prefix*، میانوند *infix*، و پسوند *suffix* که افزایش آنها همیشه با تغییر معنا همراه است، تغییر کند. از نقطه نظر شلایشر نکته مهم اینست که معانی مستقل وندها وسازاهای دستوری که بر ریشه اضافه می‌شوند، در این دسته سوم که زبانهای تصریفی *inflectional* خوانده می‌شوند و زبان لاتین و یونانی نمونه‌های برجسته آن هستند، از میان رفته‌اند. اول شخص مفرد فعل مضارع اخباری از مصدر «بودن» در زبان گوتی *im* است. تردیدی نیست که گوینده گوتی زبان به هیچ وجه آگاه نبوده است که این شکل فعل بازمانده صوتی صورتی است که در زبان هند و اروپایی پدر از دو واژه *morpheme* تشکیل می‌شده است: یکی ریشه *es* * به معنای بودن و وجود داشتن و دیگری پسوند *mi* - که زمانی به احتمال قوی ضمیر اول شخص مفرد بوده است. معادل این فعل در زبان سانسکریت، یعنی *asmi*، به‌طور واضح تحول احتمالی این صیغه از فعل «بودن» را نشان می‌دهد.

شلایشر از آنجا که از طلاب علوم طبیعی بود خیلی خوب از «دور حیاتی» همه موجودات زنده آگاه بود: تولد، بلوغ، کهولت، و مرگ. وقتی که بدن بدان مرحله از تکامل می‌رسد که دیگر نمی‌تواند فرسودگیها را جبران و بازسازی کند فساد و تباهی نتیجه می‌شود. همدوش با این معتقدات، اعتقاد شلایشر به نظریه هگل درباره تاریخ بود که به موجب آن هر گونه ترقی و پیشرفتی نتیجه تعارض دائمی دو نیروی متقابل و متضاد و آمیزش موفقیت آمیز یا شکست آمیز آنها است. هگل در این مورد

اصطلاحات « وضع » ، « وضع مقابل » و « وضع جامع » را به کار می‌برد. شلایشر این دو نظریه را که حاصل دو اندیشه علمی و فلسفی بود با هم ترکیب کرد و از آن نظریهٔ زبانی خود را به وجود آورد.

شلایشر استدلال می‌کرد که زبان در آغاز ماهیت « تک هجایی » و « منفصل » داشته است ، زیرا زبانهای منفصل دارای ساده‌ترین و طبیعی‌ترین نوع ساختمان هستند. بعد از این مرحله ، زبان تکامل یافته و به مرحلهٔ « ملتبس » رسیده است که تا حدی ساختمانش پیچیده‌تر و عقلانی‌تر است ، و با تأکید بر صورت ساختمان به مثابهٔ « وضع مقابل » فلسفهٔ هگل می‌باشد. بالاخره نیروی ذهنی انسان و ظرفیت متعالی مغز او برای منطق به وی اجازه داده است که میان معنا و صورت بهر نوع که بخواهد ترکیب کند و به این ترتیب زبان به مرحلهٔ تصریفی رسیده است. شلایشر با بکار بستن این استدلال در بارهٔ زبانهایی که در اطراف خود می‌دید این سؤال را پیش کشید که زبانهای هند و اروپایی، در حال حاضر، در کدام نقطه از دور حیاتی خود هستند؟ جواب این سؤال واضح بود. اوج تکامل زبانی مقارن است با وقتی که زبان اعلیٰ درجهٔ توانایی صرفی را دارد. شلایشر ، همچنانکه زبانهای هند و اروپایی را در روی شجرهٔ خانوادگیشان رو به قدیم ، مورد مطالعه قرار داده بود متوجه شده بود که هرچه زبانی کهن‌تر است دارای وجوه صرفی بیشتری است. از این بابت ابتدا لاتین ، بعد یونانی ، و آنگاه زبان سانسکریت با وجوه صرفی فوق‌العاده فراوانش کهنه‌ترین زبانها بودند ، و این راهی بود که زبان‌شناس در بررسیها و تحقیقات گذشته گرای خویش دوباره آن را طی می‌کرد. همه چیز دلالت بر این می‌کرد (شلایشر چنین می‌اندیشید)

که به احتمال قوی زبان مادر یعنی زبان هند و اروپایی اصلی از لحاظ صرفی از همه فرزندان خود غنی‌تر بوده است. پس در دور حیاتی زبان مقام زبانهای تاریخی هند و اروپایی در کجا بود؟ در دوره فساد و تباهی. سانسکریت و زبانهای قدیمی دیگر هنوز در اوج نیروی حیاتی خود بودند، و حال آنکه زبانهایی که وجود صرفی اندک داشتند، مثل زبان انگلیسی و یا فارسی، به‌راستی در وضع تأثر انگیزی قرار داشتند.

اکنون باید دید تاریخ تا چه اندازه درستی نظریه تکامل زبانی شلایشر را که انگیزه‌ای فلسفی دارد به اثبات رسانیده است. آیا گواهی بر این ادعای وی که زبان سه مرحله تکاملی: مرحله انفصالی، مرحله التصاقی، و مرحله تصریفی دارد موجود است؟ از آنجا که دو مرحله اخیر تکامل زبان چون با دیدی وسیع‌تر نگریده شود، وجوه مختلف فرایند واحدی هستند، یعنی التصاق واحدهای کوچک معنادار، احتمالاً می‌توان تصور کرد که بعضی از صورتها به طور خیلی ساده از چسبیدن واحدهای مستقل معنایی به یکدیگر درست شده‌اند. اما بدیختانه - و این بسیار مهم است - شاهد و مدرک مستقیمی که این تصور را تأیید کند وجود ندارد. به‌عنوان مثال بسیاری از زبان‌شناسان تصور می‌کنند که خاتمه‌های شخصی افعال زمانی ضمائر کامل و مستقلی بوده‌اند، و خاتمه‌هایی که نشان دهنده حالات اسم هستند زسانی حروف اضافه بوده‌اند. اما در واقع این نتیجه‌گیری صرفاً فرضی و استنتاجی است. پسوندهای فعلی و اسمی، تا آنجا که می‌توان گذشته آنها را بررسی کرد، هیچگاه کلمات مستقلی نبوده‌اند و لذا «کلمه» به معنای واقعی نیستند. همچنین اثبات وجود تاریخی زبانی از نوع «انفصالی» در سر سلسله زبانهای هند

واروپایی غیر ممکن است. درست است که تصور چنین زبانی از لحاظ منطقی محال نیست ولی اسناد مکتوبی که از زبانهای هند و اروپایی برجای مانده است وجود چنین زبانی را تأیید نمی کنند. بعلاوه زبانهای «انفصالی» را ابتدایی پنداشتن بر هیچ بنیانی استوار نیست. چرا زبانهای انفصالی ابتدایی هستند؟ آیا برای آنکه علائمی صوری که «مفعول به» را از «مفعول منه» فرق گذارد ندارند؟ با زبانهای منفصلی چون زبان چینی می توان چنان به ظرافت و هنرمندی بیان فکر و «مافی ضمیر» کرد که نه تنها با زبانهای پرتکلف صرفی کوس رقابت زند بلکه از آنها در گذرد... و از عجایب آن است که بسیاری از چینی شناسان معتقدند که ساختمان زبان چینی در ادوار پیش از تاریخ کاملاً پیچیده بوده است. اگر سخن آنان درست باشد در این صورت ساختمان منفصل زبان چینی دلیل هرچیز باشد دلیل ابتدایی بودن آن نتواند بود.

باوجود همه این نارساییها نفوذ شلایشر تا این زمان نیز دوام آورده است. صورت اصلاح شده‌ای از روش تطبیقی او هنوز به کار می رود و بیشتر علمای زبان‌شناسی تطبیقی هنوز بازسازی وی را به صورت «زبان هندواروپایی اصلی» قبول دارند. دسته بندی کردن او زبانها را به منفصل، ملتصق، و تصریفی (که اندیشه اصلی آن از شلایشر نیست بلکه ویلهلم فن هومبولت Wilhelm von Humboldt و اوگوست پوت August Pott در حدود دهه بعد از ۱۸۳۰ چنین طرحی را ارائه دادند) با آنکه به وسیله بیشتر زبان‌شناسان تقسیم بندی ناقصی به شمار می آید، ولی هنوز برای نامیدن آن مراحل به ترتیب به کار می رود. تعبیر وی از «دور حیاتی» رشد زبانها حتی امروز مورد اعتقاد اکثریت مردم - از جمله محققان - است

اگرچه اندك مایه تفکری کافی است که بی‌اساس بودن آنرا معلوم سازد. زبان یک موجود زنده نیست، فساد و تباهی نمی‌پذیرد، تنها چیزی که در باره زبان می‌توان گفت این است که زبان تغییر می‌کند.

توجه شلایشر عمده^۲ به صرف زبانها معطوف بود زیرا فکرمی کرد که ساختمان دستوری آن جنبه از زبانست که کمتر تحت تأثیر عوامل خارجی قرار می‌گیرد، و بنابراین بیشتر احتمال دارد که تمامیت و موجودیت خود را حفظ کند. شلایشر حتی اصوات زبان را در برابر عوامل خارجی از قبیل مهاجرت، غلبه، و امثال آن کمتر باثبات و بیشتر مستعد تغییر می‌دانست. از این رو، واژگان یک زبان را ناپایدارترین جزء یک دستگاه زبانی می‌دانست (و واقعاً چنین است)، و در برقراری رابطه خویشاوندی میان زبانها آن را سند و معیاری بسیار کم ارج می‌شمرد. از این رو، کار خطیر بازسازی واژگان زبان هند و اروپایی اصلی را دانشمند آلمانی دیگری به نام اوگوست فیک August Fick (۱۸۳۳-۱۹۱۶) عهده‌دار گشت که فرهنگ تطبیقی زبانهای هند و اروپایی* او در سال ۱۸۶۸ از چاپ خارج شد. چاپ سوم این فرهنگ با مواد و مطالب بیشتر در سالهای ۱۸۷۴-۱۸۷۶ انتشار یافت، اما چاپ چهارم آن که در ۱۸۹۰ آغاز گشت هرگز به پایان نرسید.

فرهنگ فیک از آن جهت برای ما اهمیت دارد که نخستین کوشش عظیمی است که نظریه شجری شلایشر را در تعیین خویشاوندی زبانها در قلمرو واژگان به کار بسته است. فیک زبانهای هندواروپایی را به دو

شاخهٔ تناور هند و ایرانی و اروپایی مشترك قسمت کرد ، و آنگاه شاخهٔ اخیر را به دو شاخهٔ جدا: شاخهٔ اروپایی جنوبی (یونانی - ایتالی) و شاخهٔ اروپایی شمالی (گرمانی - بالتی - سلاوی) تقسیم نمود. بالاخره شاخهٔ اروپایی شمالی را به دو شعبهٔ دیگر یعنی گرمانی و بالتی - سلاوی قسمت کرد. تمام این تقسیم‌بندیها بر اساس مقدماتی بود که شلایشر بنانهاده بود که همانندی میان دوزبان نشانهٔ آن است که قبلاً یک دورهٔ تکامل مشترك باهم داشته‌اند ، و حال آنکه اختلافاتشان حاکی از تحول مستقل آنها بعد از جدا شدن از آن زبان اصلی است. به این ترتیب برای آنکه لغتی وارد زبان هندو اروپایی پدرشود می‌بایست مطابق مدارك و اسناد موجود، در دو شاخهٔ هندو اروپایی و اروپایی مشترك موجود باشد. اگر لغتی فقط در زبان لاتین یا یونانی آمده است در این صورت فقط متعلق به زبان اصلی اروپایی جنوبی است نه زبان هند و اروپایی اصلی.

در اینجا باز ما ، با آنکه هنوز این روش عمومی را در باز سازی واژگان یک زبان اصلی به کار می‌بریم، نظریهٔ شلایشر و فیک را مردود می‌شماریم. رابطهٔ خویشاوندی میان زبانها را نمی‌توان به طریقی که در یک شجرنامه می‌کشیم به درستی طرح افکند. چنین روشی در تعیین قرابت زبانها تنها در مواردی قابل اعمال است که شاخهٔ زبانی ، به‌طور ناگهانی و برای همیشه ، در اثر مهاجرت تقسیم پذیرفته باشد. تنها در این حالت است که ما می‌دانیم بسیاری از همانندیهای بین زبانها مربوط به تأثیر و نفوذ منبع اصلی است. از این رو امروز ریشه‌شناسان به این قانع نیستند که تنها زبانهایی را به خاطر اینکه لغت خاصی در آنها آمده است باهم مقایسه کنند و آنگاه ببینند که کدامیک از شاخه‌هایی که در روی نقشهٔ

شجرنامه کشیده شده است در جریان این مقایسات شرکت دارند ، و آن وقت به طور قاطع آن واژه را به این یا آن زبان اصلی نسبت دهند. به عنوان مثال اگر لغتی در شاخه های دیگر زبان هند و اروپایی ، به استثنای شاخه هند و ایرانی ، آمده باشد ممکن است واژه اصیلی در واژگان زبان اصلی هند و اروپایی باشد ، و حال آنکه واژه دیگری که هم در شاخه هند و ایرانی و هم در زبان یونانی (یعنی شاخه اروپایی جنوبی) آمده باشد جزء واژگان زبان اصلی نباشد. نکته این است که بازسازی قسمتی از یک دستگاه زبانی فرایندی فوق العاده پیچیده است و عملیات منظم و معینی وجود ندارد که بتوان به صورت خود کار آنها را به کار بست و به نتیجه مطلوب رسید. اما فیک حتی در بخشهای به اتمام رسیده چاپ چهارم فرهنگ هند و اروپائیش هنوز بر این عقیده باقی بود که یک واژه باید در زبانهای هند و ایرانی و اروپایی مشترک آمده باشد تا بتوان آن را جزء واژگان هند و اروپایی اصلی دانست. با وجود این ، بررغم این محدودیتهای شدید ، اثر وی یکی از آثار برجسته و ماندگار تاریخ زبان‌شناسی است زیرا در اینجا نیز ما با این کوشش مواجه هستیم که اصلی در مورد توده ای برهم انباشته از اطلاعات به کار بسته شده است ، و با به کار بستن آن ، توصیفات و ملاحظات کاملاً پراکنده تحت نظم و قاعده درآمده است .

فرهنگ هند و اروپایی فیک به لحاظی هرگز اثری معادل و همتراز خود پیدا نکرد ، اگرچه عاقبت الامر کتابی که به وسیله الوئیس والد Alois Walde و یولیوس پوکورنی Julius Pokorny به نام فرهنگ تطبیقی زبان هند و گرمانی * تألیف شد ، و از ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۲ به چاپ رسید ، از آن در گذشت .

اولین قسمت یک فرهنگ جدید نیز در سال ۱۹۴۷ از چاپ خارج شد. این فرهنگ تا حد زیادی بر اساس فرهنگ بالا بود، ولی یافته‌های جدیدتر دانشمندان نیز بر آن افزوده شده بود و در سال ۱۹۶۰ به اتمام رسید. مؤلف این قاموس جدید یولیوس پوکورنی بود.

اینک ما به دوره‌ای نزدیک می‌شویم که از بسیاری جهات مهمترین دهه تاریخ جدید زبان‌شناسی شمرده می‌شود، و آن دهه بعد از ۱۸۷۰ است. زیرا در طی این سالها، این فرض که اصل وحدتبخشی در زیر تغییرات صوتی وجود دارد که بدان‌ها نظم و طرح می‌بخشد، فرضی که نخستین بار یا کوب‌گریم آن را اعلام داشت، بار دیگر به کار بسته شد و نتایج درخشانی به بار آورد.

اوگوست شلایشر با وجود کومکهای بسیار که به علم زبان‌شناسی کرد، در بعضی از زمینه‌های اساسی نظریاتش بی‌آنکه خود بخواهد سد راه پیشرفت مطالعات تطبیقی شد. دلیل این امر بسیار ساده است: وی چندان پای‌بند اثبات و حفظ یک نظریه بود که به خود حقایق اجازه بروز و ظهور و تجلی نمی‌داد. مثلاً وی هیچ شاهد و مدرکی را که به «فساد» در زبان پدر اشارت می‌کرد قبول نداشت و تأیید نمی‌کرد، زیرا دوره زبان پدر دوره طلایی زبان هندواروپایی بود و کلمات «هنوز به هیچ وجه روی نقص و فساد ندیده بودند». گذشته از این، وی زبان سانسکریت را منعکس‌کننده مرحله‌ای از تکامل زبانی می‌دانست که از مرحله عالی و پاک زبان پدر اندکی بدور بود. برای اینکه نشان دهیم تبعیت کورکورانه او از نظر و فرضیاتش چگونه تعلیمات وی را به خطای

بزرگی آلود به عنوان مثال اندیشه او را در باره دستگاه وا که های زبان هند و اروپایی به طور مختصر بیان می کنیم.

شلاشر سه وا که *vowel* برای زبان هند و اروپایی پدرقائل بود *a, u, i* (وی *a* را هم بلند و هم کوتاه فرض می کرد). انتخاب این وا که ها برای زبان پدر تحت تأثیر زبان سانسکریت بود که همین طرح را داشت، و همینطور زبان گوتی که به تعبیر وی دارای همین وا که ها بود. با آنکه جزئیات مطلب را در اینجا بحث نمی توان کرد، ولی همین قدر کافی است که بگوییم فرض وی هر گونه اشتقاق منظم از دستگاه وا که های زبان هند و اروپایی را بر مبنای شواهد تطبیقی زبانهای تاریخی غیر ممکن می ساخت. در نتیجه، وی ناچار بود یک مقدار « استثنائات » گنج کننده را بپذیرد و آنها را به تحولات متعدد و مستقل، به تغییرات اتفاقی و فرعی، و یا عدم تغییر، و از این قبیل نسبت دهد. وقتی دانشمندان دیگر می گفتند که وا که ها ممکن است تحت شرایطی در زبان هند و اروپایی پدر « ضعیف می شده اند » و یا « می افتاده اند » شلاشر سخنانشان را نمی پذیرفت، زیرا چنین جریانی در نظر او نشانه « فساد » و تباهی زبان بود. هنگامی که با مثالهایی از صیغه های اصلی بعضی افعال یونانی مانند فعل *petomai* روبرو گشت و صورتهایی چون *eptomēn* و *pepotēmai* از این فعل را دید (به هجای ریشه در این صیغه ها توجه کنید : *pet, pot, pt*) که به ظاهر صورت سوم فاقد وا که موجود در ریشه بود، با سرسختی از قبول اینکه این فقدان در زبان پدر صورت گرفته باشد، امتناع ورزید و آن را مربوط به دوره تکامل مستقل زبان یونانی دانست. این واقعیت که طرح تغییرات وا که ای در صیغه های اساسی افعال یونانی

در تمام زبانهای همزاد نیز معادلهای بی‌چون وچرا دارد، وی را از عقیده خویش منصرف نساخت. برای وی تصور «فساد» در زبان پدر غیر قابل قبول بود. هر هجایی برای آنکه هجای زبان هند و اروپایی پدر باشد، می‌بایست دارای عنصرهای آوایی مطابق با واکه‌های *a* و *i* و « باشد. اما اکنون دیگر نظام کهن در حال تغییر بود. درسی که تغییر همخوانهای گرمانی و تغییر همخوانهای گرمانی کهن علیا به دانشمندان داده بود به خوبی فرا گرفته شده بود. در دهه بعد از ۱۸۷۰ نوشته‌ها و رسالات برجسته‌ای، یکی پس از دیگری، به قلم دانشمندانی که اغلب جوان بودند انتشار یافت و بطور قاطع ثابت کرد که سه واکه تصویری شلایشر برای زبان هند و اروپایی افسانه و خیالی بیش نیست. این دانشمندان دلیل و حجت خود را با بررسی دقیق حقایق به دست آورده بودند، و در همه حال کوشیده بودند تا شرایطی را که حاکم بر تغییرات صوتی به ظاهر نامرتب و متفاوت هستند، و به این تغییرات نظم و طرح می‌بخشند، تعریف کنند.

دانشمندان از خیلی پیش متوجه شده بودند که زبان سانسکریت اغلب در جاهایی که در زبانهای خویشاوند یک صوت بیواک «بی-ملازی» دارند صوت کامی [ɛ] دارد - که معمولاً در حرف نویسی به صورت *e* نوشته می‌شود. به این طریق *ca* - در سانسکریت معادل است با *que* - در زبان لاتین و *pañca* در سانسکریت معادل است با *quinque* در لاتین. اما در موقعیت‌های دیگر سانسکریت نیز دارای یک بستواج ملازی است مثل *kas* - که معادل است با *quod* لاتینی. بر اساس این نمونه‌ها و امثله فراوان دیگر عده‌ای از پژوهندگان (کم و بیش به طور

مستقل) به تعبیر صحیح این مسئله رسیدند: هر جا زبان سانسکریت بستواج کامسته Palatalized stop [ɟ] دارد زبانهای دیگر بستواج بیواک لبی - ملازی [kʷ] نشان می‌دهند که یک واکه پیشین به دنبال دارد و این واکه اغلب به صورت *e* نوشته می‌شود، و هر وقت زبان سانسکریت یک *k* - آغازی به اضافه *wa* که ای که در خط *a* نوشته می‌شود دارد زبانهای دیگر نمادهایی را که نمودار بستواج بیواک لبی - ملازی [kʷ] به اضافه واکه [o] است نشان می‌دهند. نتیجه به طور واضح این بود که زبان پدر - و نیز زبان سانسکریت زمانی در تاریخ باستانی خود - دارای واکه‌های [e] و [o] و همچنین [a]، [i] و [u] بوده است. این تنها یکی از سلسله مطالعاتی بود که در این ایام به عمل آمد و به تجدید نظر کلی در واکه‌ها و همخوانهایی که شلایشر برای زبان هند و اروپایی بازسازی کرده بود منتج شد. نه تنها تعداد واکه‌ها افزوده شد و واکه‌های [e] و [o] جزء آنها قرار گرفت، بلکه در سال ۱۸۷۶ کارل بروگمان Karl Brugmann مقاله معروفی منتشر ساخت که در آن ادعا کرد که همخوانهای نرم و غنه که به صورت *m*، *n*، *r*، و *l* نوشته می‌شوند می‌توانند نقش یک «بازخوان» resonant را ایفا کنند، و به این طریق اصل هجائی بودن [m]، [n]، [l]، و [r] را به پیش کشید. با آنکه این همخوانهای هجائی باز ساخته او مورد اشکال چند تن از دانشمندان قرار گرفت (به خصوص فرض او که یک رشته همخوانهای هجائی «بلند» در زبان هند و اروپایی وجود داشته است)، ولی بروگمان به طور قاطع نشان داد که بعضی واکه‌های بدون نوا accent در زبان پدر وجود

داشته است ، و این واکه‌ها دارای کیفیت و کمیتی غیر از واکه‌های
هجا‌های تکیه‌دار بوده‌اند .

درهمخوانهایی هم که شلایشر برای زبان هند و اروپایی پیشنهاد
کرده بود تجدید نظر کلی به عمل آمد . شلایشر فقط سه همخوان گلوبی
برای زبان هند و اروپایی قائل شده بود : بستواج بیواک غیر دمیده [k]
و بستواج واکبر غیر دمیده [g] و بستواج واکبر دمیده [gʷ] . عمده^۲ در
نتیجه^۳ کوششهایی که برای بیان دقیق شرایطی که تحت آن شرایط واکه^۴ a
سانسکریت منعکس کننده [a] ، [o] و یا [e] قدیمتر می‌باشد به عمل
آمد ، تعداد واجهای گلوبی هند و اروپایی نیز افزون گشت و به نه رسید
که شامل سه رشته همخوان بود : یک رشته ملازی ، یک رشته لبی -
ملازی ، و یک رشته کاسی . هر رشته نیز به نوبه خود چهار طبقه را دربر
می‌گرفت : بستواج بیواک دمیده ، بستواج بیواک غیر دمیده ، بستواج
واکبر دمیده ، و بستواج واکبر غیر دمیده . از جمع مردانی که در این
زمینه کار کردند میتوان نام محقق ایتالیایی گراتسیادیواسکولی Graziadio
Ascoli ، دانشمند دانمارکی ویلهلم تومسن Vilhelm Thomsen ، فرزانه
سویسی فردینان دوسوسور Ferdinand de Saussure ، پژوهنده آلمانی
هرمان کولیتس Hermann Collitz را ذکر کرد .

از میان آثار بیشماری که در راه بازسازی دستگاه واجی زبان اصلی
هندواروپایی نوشته شده هیچ یک به اهمیت رساله‌ای که فردینان دوسوسور
تحت عنوان رساله‌ای در باره دستگاه واکه‌های زبانهای هند و اروپایی * در سال

۱۸۷۹ منتشر ساخت نبود (رساله سوسور عملاً یک سال زودتر منتشر شده بود). این رساله نه تنها شاهد گویایی است بر اعتبار و صحت بررسیهای ساختمانی در تحقیقات زبان‌شناسی بلکه اهمیت پژوهش نظری محض را نیز در فرا بردن مرزهای دانش به ما می‌آموزد. بدبختانه محیط عقلانی و فکری دهه بعد از ۱۸۷۰ چنان تحت تأثیر عقاید اثباتی و تجربی قرار داشت که بیان اصیل و نبوغ آمیز سوسور از بعضی از جنبه‌های گیج‌کننده دستگاه واکه‌های زبانهای هند و اروپایی مدت نیم قرن اصلاً مورد توجه قرار نگرفت. تنها بعد از آنکه زبان هیتی در دسترس همه مردان اهل علم قرار گرفت، دانشمندان متوجه شدند که دلائل تجربی نیز آنچه را سوسور نیم قرن پیش گفته بود تأیید می‌کند، و تنها امروز است که ما زبان اصلی هند و اروپایی را طوری بازسازی می‌کنیم تا با شواهدی که در نتیجه کشف کتیبه‌های میخی هیتی در بغازکوی ارائه شده است، متوافق باشد. سخن من ناظر به نظریه‌ای است که به نظریه واجهای حلقی *laryngeal theory* معروف است. «... این نام عموماً به فرضی درباره دستگاه واجی زبان هندواروپایی در یک مرحله قدیمی اطلاق شده است. بنابراین فرض دستگاه واجی زبان هند و اروپایی در آن مرحله دارای تعدادی واج که معمولاً واج حلقی *laryngeals* نامیده می‌شوند بوده است که در گویشهای مختلف آن زبان نشان مستقیمی از آنها برجای نمانده است... تنها بعد از آنکه کوریلوویچ Kurylowicz نشان داد که آن واجهای حلقی در زبان هیتی بازمانده است متخصصان زبان‌شناسی هند و اروپایی «نظریه واجهای حلقی» را پذیرفتند.» (بنگرید به کتاب وینفرد پ. لیمان Winfred P. Lehmann

به نام واجشناسی زبان هند و اروپایی اصلی (از انتشارات دانشگاه تکزاس، آستین، ۱۹۵۵، ص ۲۲)*.

همینکه معلوم شد که دستگاه وا که های زبان هند و اروپایی اصلی وا که های [e] و [o] را بیز شامل بوده است، دانشمندان توانستند به دستگاه شگفت وا که های متناوب که در زبان پدر وجود داشته، و در « صیغه های اصلی » فعل « چند تائی از زبانهای هند و اروپائی به خوبی باقی مانده است پی ببرند. گریم برای نامیدن این پدیده اصطلاح آلمانی Ablaut را سکه زد که معادل انگلیسی آن *mutation* به معنای دگرگونی است، و در فارسی می توان آن را دگرگونی وا که ها نامید، اگرچه خود اصطلاح آلمانی نیز به عنوان یک اصطلاح فنی در زبان‌شناسی به کار می رود. به دگرگونی صورت وا که ها در این افعال در زبان یونانی توجه فرمایید:

زمان گذشته ^۱ نامعین	زمان گذشته	زمان حال
i	oi	ei
épithon	pépoitha	peithō
		(دنبال می کنم)
u	ou	eu
éluthon	ciléloutha	cleúsomai (مستقبل)
		(خواهم رفت)
درجه صفر	o	e
eptómēn	pepótēmai	pétomai
		(پرواز می کنم)

طرح وا که ها کاملاً روشن است: وا که های ستون سمت چپ و ستون وسط چون با هم در نظر گرفته شوند نسبت به هم یک رابطه e-o دارند (در

* *Proto-Indo-European Phonology*, (Austin: University of Texas Press, 1955).

واکه‌های مرکب این رابطه به صورت *Ei-Oi* ، *Eu-Ou* می‌باشد). ستون دست راست صورتهایی را نشان می‌دهد که واکه *e* در آنها « از میان رفته است » در نتیجه پایه‌های « مرکب واکه » - *ei* - و - *eu* - (در *peith* و *eleuth*) که دارای « درجه متعارف » واکه‌ای هستند به ترتیب با « درجه صفر » واکه‌ای یعنی با واکه *i* - و - *u* - (مثلاً در *pith* - و - *luth* -) ظاهر می‌شوند. « درجه صفر » یک پایه « مرکب واکه » مانند - *pet* (از صورت یونانی *pétomai*) نیز البته دارای این خصوصیت است که واکه‌اش را از دست می‌دهد (- *pt* -) و در نتیجه از مرتبه « هجا بودن » می‌افتد.

در اینجا دو نوع دگرگونی واکه‌ای نموده شده است. یکی دگرگونی که مشخصه‌اش تغییر رنگ یا کیفیت واکه است - مانند تغییر طنین میان یک واکه پیشین و یک واکه پسین (که به صورت *e* و *o* نمایش داده می‌شود) و آن را « تغییر درجه کیفی » یا به آلمانی *Abtönung* می‌گویند. دیگر دگرگونی که مشخصه‌اش تغییر تکیه یا کمیت واکه است - مثل تغییر میان درجه متعارف و درجه صفر یک واکه - که آن را « تغییر درجه کمی » یا به آلمانی *Abstufung* می‌خوانند (اصطلاحات آلمانی که برای نامیدن این تغییرات به کار رفته‌اند دارای جنبه توصیفی فوق العاده قوی هستند). نوع اول تفاوت یک نوع زیر و بمی موسیقی را که زمانی در دوره هند و اروپایی شایع بوده منعکس می‌سازد ، و نوع دوم از قرار معلوم ناشی از جابجا شدن محل نوای تکیه است که در زبان پدر وجود داشته است. نکته‌ای که در بحث ما اهمیت قاطع دارد آن است که به دلائلی که ما نمی‌دانیم واکه مشخص کننده زبان حال که *e* است

به طور منظم در زمان گذشته جایش را با یک وا‌که ه عوض می کند (دگرگونی وا‌که به هیچ وجه منحصر به افعال نیست بلکه در اسم نیز وجود دارد، این تنها از نظر روشن ساختن و تجسم کیفیت آن است که در اینجا از صیغه های افعال مثال می آوریم). از طرف دیگر وا‌که ه هرجا که تکیه بر آن نیفتد «از میان می رود»، یا دست کم در زبانهای هند و اروپایی منشعب از زبان اصلی انعکاس مستقیمی از آن باقی نمانده است. بدبختانه این طرح منظم را بعضی از روابط دگرگونی وا‌که ای دیگر برهم می زنند که گرچه بسامدشان کمتر، و به لحاظی اهمیت نقشی کمتری نیز در ساختمان صرفی زبان هند و اروپایی دارند، ولی باید به توجیه و توضیح آنها پرداخت. مثلاً رشته دگرگونیهای $\bar{a}$ - $\bar{o}$ - a از این قبیل اند:

$\bar{a}$	$\bar{o}$	a
phāmī (می گویم)	phōnē (صدا)	phatós (گفت)
histāmi (می گذارم)	—	statós (گذاشته)
—	dōnum (داده) لاتین	datus (داده) ^۲

در توضیح این دگرگونی وا‌که ای و رشته دگرگونیهای کم بسامد دیگر، هند و اروپایی شناسان قدیم دستگاه مفصل پیچیده ای ساختند. در اینجا مشخصاتی چند از این دستگاه را ذکر می کنیم: افعالی را که در درجه متعارف، هجای ریشه آنها دارای یک وا‌که بلند بود (درجه کمی موجود در بیشتر صیغه های زمان حال افعال هند و اروپایی) دارای

۱ و ۲ داده نخست به معنای عطا و بخشش و هدیه و داده دوم اسم مفعول از مصدر دادن.

«پایه قوی» می‌گفتند (مثل *phāmi*) تا از افعالی که دارای «پایه ضعیف» هستند (مثل *pétomai*) متمایز بمانند. وجود واکه کوتاه *a* در این رشته از دگر گونی‌های این گونه توجیه می‌شد که انعکاس «درجه کاهش یافته» ای از یک واکه بلند است، و آن را در صیغه‌ها و صور باز ساخته زبان هند و اروپایی با نماد *e* که شوا «*shwa*» (لفظی مأخوذ از دستور زبان سامی) نامیده می‌شد، نشان می‌دادند. از لحاظ خنشناسی *e* نمودار یک واکه میانی بدون تکیه است که بالاجمال با تلفظی که به *e* انگلیسی در واژه *the* در عبارت *see the boy* نسبت می‌دهند، تطبیق می‌کند.

بی‌آنکه بیش از این وارد این فصل بغرنج از زبان‌شناسی تطبیقی هند و اروپایی شویم، می‌توانیم بگوییم که تجزیه و تحلیل و توضیحات مفصلی که درباره این موضوعات ارائه شد، عموماً مورد قبول دانشمندان واقع گشت. البته با وجود زمینه‌های وسیعی که در آنها توافق حاصل بود، هنوز هم زمینه‌های بسیاری بود که در آن دانشمندان به توافق نرسیده بودند. بیشتر دانشمندان برجسته آن روزگار در این زمینه‌ها توضیحی ارائه کرده بودند، ولی رساله مشروح سوسور به عنوان یک اثر برجسته و سودمند در روشن ساختن پیچیدگی‌های روابط دگرگونی واکه‌ها در زبان هند و اروپایی تلقی و پذیرفته گردید. با این وصف گویا کمتر کسی توضیح تقریباً پیشگویی مانند او را درباره وقوع یک واکه *a* کوتاه در رشته‌هایی از دگرگونی‌های واکه‌ای (مانند رشته *a-ē-ā*) که در شرایط دیگر به وسیله واکه‌های بلند مشخص می‌شدند پذیرفت.

سوسور به خصوص تحت تأثیر طرح ساختمانی رشته دگرگونی‌های واکه‌ای پر بسامد *e-o* قرار گرفته بود که از یک سو *e* و *o* جایگزین

یکدیگر می شدند، و از سوی دیگر تحت شرایط نوایی خاصی e بطور کلی می افتاد. مهمتر از این آن بود که این جفت $e-o$ می توانستند با i و u و با همخوانهای l, m, n و r ترکیب شوند و واکه های مرکب به وجود آورند. سوسور از این مشاهدات نتیجه گرفت که چرا از این طرح ساختمانی در توضیح رشته دگرگونیهایی نظیر رشته $\bar{a}-o-a$ استفاده نکند. چرا فرض را بر این ننهند که هر وا که تکیه دار بلند از ترکیب یک وا که کوتاه با واج نامعلوم دیگری که اثری از آن در آثار تاریخی زبانهای هند و اروپایی باقی نمانده است به وجود آمده است؟ سوسور به وجود دو واج از این نوع قائل شد: $\bar{A}$ و $\bar{O}$. این نمادها نشان دهنده صوتهای وا که گون حلقی بودند که بنا بر فرض سوسور خاصیت واثر آوایی آنها این بود که وا که های پیشین ماقبل خود را به وا که های پسین، خواه وا که پسین با رنگ a و خواه وا که پسین با رنگ o بدل کنند. اگر به علت عدم وجود تکیه، وا که پیشین می افتاد (یعنی درجه صفر پیدا می کرد) آنگاه واج حلقی، که بنا بر تعریف یک صوت وا که گون بود، نقش یک وا که پیدا می کرد. انعکاس خطی این نقش واجهای حلقی (در رشته $\bar{a}-\bar{o}-a$) وجود وا که a در تمام زبانهای هند و اروپایی بود به استثنای زبان هندی که در آنجا واج حلقی با نقش وا که به صورت i ظاهر گشته بود. ضمناً سوسور چنین تصویری کرد که همه ریشه های هند و اروپایی با درجه متعارف دارای یک وا که e بوده اند.

با آنکه مجبوریم که امثله خود را کوتاه سازیم، معهذا کاملاً جا دارد که توضیح سوسور را در مورد تأثیر واجهای حلقی بر روی وا که های همجوارشان با نمونه های زیر روشن سازیم:

phāmi	pheAmi
phōnē	pheOnē
phatós	phAtos
histāmi	histeAmi
statós	stAtos
dōnum	deOnum
datus	dAtus

از نظر زبان‌شناسی ساختمانی این یک فرضیه بسیار درخشان است، ولی البته سوسور شاهد و مدرکی نداشت که بتواند فرضیه برجسته و دقیق خود را به اثبات رساند. یکی از چند دانشمندی که توضیح متهورانه او را پذیرفتند، دانشمند دانمارکی **هرمان مولر** Hermann Möller (۱۸۵۰-۱۹۲۳) بود که در زبانهای سامی تخصص داشت و نام «واجهای حلقی» را او برای صوتهای وا که گون نامعلوم فرضیه سوسور انتخاب کرد (از مشخصات اساسی دستگاه صوتی زبانهای سامی وجود تعدادی همخوانهای حلقی است). نام «واجهای حلقی» مورد قبول و پسند واقع شد، ولی خود نظریه کم و بیش تا سال ۱۹۲۷ قبول عام نیافت تا اینکه در این سال دانشمند لهستانی **یوتسی کوریلوویچ** مقاله‌ای منتشر ساخت و در آن اظهار داشت که واج h در زبان هیتی انعکاس یک صوت وا که گون حلقی خیلی قدیمی در زبان هند و اروپایی است.

شواهدی که از زبان هیتی در این مورد وجود دارد نه تنها کاملاً متقاعدکننده است، بلکه نظریه سوسور را کاملاً تأیید می‌کند. در اینجا به ذکر چند شاهد برای روشن شدن بیشتر مطلب اکتفا می‌کنیم. در مقابل واژه لاتینی *pāscunt* (نگه‌میدارند) و واژه تخاری غربی *pāskem* (نگه‌میدارند)

واژه هیتی *pahsanzi* (نگه‌میدارند) قرار دارد. لطفاً به واژه کوتاه قبل از واج حلقی در زبان هیتی توجه فرمایید. مثالهای دیگر:

(نوساختن)	<i>newahh_{vv}</i>	هیتی	<i>novāre</i>	لاتینی	<i>neān-</i>	یونانی
(جنگ)	<i>lahha_{vv}</i>	»	—	(مپاه)	<i>lāós</i>	»

در مواردی از این قبیل، *h* هیتی بازمانده یک صوت واکه گون قدیمی هند و اروپای تعبیر می‌شود. بنابراین قاعده، واژه باز ساخته زبان اصلی هند و اروپایی در جایگاه *h* هیتی یک «واج حلقی» نشان می‌دهد. امروز در سرتاسر قلمرو زبان‌شناسی تطبیقی هند و اروپایی نظریه واجهای حلقی بیش از هر موضوع دیگری مورد بحث و اختلاف است. هنوز هم این مطلب تا حد زیادی به صورت نظریه باقی مانده است، اگرچه اکنون بیشتر علمای زبان‌شناسی تطبیقی این مطلب را پذیرفته‌اند که زبان هند و اروپایی تعدادی صوتهای واکه گون حلقی داشته است. تا آن جا که زبان هیتی عملاً انعکاس واجهای حلقی را نشان می‌دهد، نمی‌توان از پذیرفتن این نظریه به عنوان یک توضیح با ارزش سرباز زد. یقیناً نظریه واجهای حلقی به صورتی که فردینان دوسوسور نخست آن را بیان داشت برای اشخاص غیر متخصص نمونه بسیار برجسته‌ای است از ارزش پژوهشهای نظری خاصه وقتی که محققى مبرز و دراك در پی آن باشد. نیز این نکته بسیار مهم را باید بیان داریم که این توجه دقیق به ساختمان کلی زبانهای هند و اروپایی بود که سوسور را به این فرض، که زمانی در زبانهای هند و اروپایی واجهای حلقی وجود داشته است، رهنمون گشت. اینکه کشفیات بعدی باستان‌شناسی صحت فرضیه وی را به اثبات رسانید چیزی جز تأیید اهمیت و درخور اعتماد بودن روش ساختمانی در مسائل زبان‌شناسی نیست.

خواننده‌ای که علاقه مند به بحث کامل در باره نظریه واجهای حلقی و کنار بستن آن در تحقیقات زبان‌شناسی جاری باشد خوب است به کتاب واج‌شناسی زبان اصلی هند و اروپایی تألیف وینفرد پ. لهمان مراجعه کند.

یکی دیگر از نمونه‌های درخشان و ثمربخش در تاریخ زبان‌شناسی کشف با اهمیتی است که به وسیله دانشمند دانمارکی کارل ورنر Karl Verner صورت گرفت، و در سال ۱۸۷۵ طی مقاله‌ای تحت عنوان « استثنائی در نخستین تغییرات صوتی » * در معرض قضاوت عموم گذاشته شد.

مادر همین فصل به تحول نامرتب بستوایجهای هند و اروپایی [p] ، [t] ، و [k] در زبان گرمانی اشاره کردیم و گفتیم که در اسناد موجود گاهی این واجها به «طور منظم» به سائوایجهای بیواک تحول پیدا می کنند (مانند واژه سانسکریت *bhrātar* که معادل آن در گوتی *brōðar* می باشد) و گاهی به بستوایجهای وا کبر تبدیل می شوند (مثل واژه سانسکریت *pitā* که معادل گوتی آن *fadar* است). البته گریم متوجه این نکته شده و به خصوص تناوب واجهای سایشی و بسته در صرف افعال قوی جلب نظر او را کرده بود، و وی برای پدیده نام «تغییرات دستوری» نهاده بود. اما گریم به علت واقعی این تحول دو گانه پی نبرده بود. کارل ورنر این علت را کشف کرد. دانشمند دانمارکی از بررسی زبان سانسکریت متوجه شد که هرجا نوا (که در متون سانسکریت ضبط می شده است) روی هجای

* « Eine Ausnahme der ersten Lautverschiebung, » *Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung auf dem Gebiete der indogermanischen Sprachen*, XXIII, 97-130.

ریشه واژه همزاد می‌افتد در معادل گرمانی آن واجهای f ، θ و یا h نمودار می‌شود. ولی هروقت نوا روی عجای دیگر می‌افتد معادل‌های گرمانی اغلب واجهای b ، d ، g را نشان می‌دهند. واژه‌های سانسکریت و کوتی «برادر» و «پدر» که چند سطر پیش ذکر کردیم این نکته را نشان می‌دهند (به علامت نوا در روی واژه‌های سانسکریت توجه کنید). مثال کلاسیک و قدیمی این تغییرات صیغه‌های مختلف فعل گرمانی «شدن» است که واژه همزاد آن در سانسکریت فعل «گردیدن» می‌باشد:

سانسکریت	انگلیسی قدیم	
vārtāmi	weorðe	«شوم»
vavārta	wearð	«شدم»
vavrtimá	*wurdum	«شدیم»
vavrtānā	worden	«شده»



*[صیغه‌ای که مصدر به ستاره است فرضی است و در اسناد موجود نیامده است. واژه *wurdon* که صیغه سوم شخص جمع فعل ماضی است، قبل از شروع دوره تاریخی انگلیسی کهن جانشین *wurdum* شده است].

این نوع تغییر صوتی همان است که تلفظ حرف x را در جفت واژه‌های انگلیسی *exit - exact* و *exercise - examine* از هم متمایز می‌سازد. ملاحظه کنید که تغییر محل تکیه منتج به تغییر در خوشه همخوان x (معادل $[ks]$) می‌شود: وا کبر می‌شود و یا فشار کمتر دستگاه گفتار یعنی به صورت $[gz]$ تلفظ می‌گردد. به عبارت دیگر، اگر اکنون به تحول بستواجهای $[p]$ ، $[t]$ و $[k]$ هند و اروپایی در زبان گرمانی برگردیم، می‌بینیم آنچه واقعاً وجود دارد متبادل شدن سایواجهای *یواک* است با سایر اجهای وا کبر همراه با تخفیف فشار تلفظ که معمولاً به تفاوت تلفظ

بین « سخت » *fortis* و « نرم » *lenis* توصیف می‌شود. تفاوت چنانکه گریمر پنداشته بود میان سایواج و بستواج نیست. این تغییر و تبدیل به طور نامنظم در زبانهای مختلف گرمانی روی داده است (و حتی نامنظم تر در اسناد ثبت افتاده است) ولی دانش جدید توضیح ورنر را صحیح می‌داند و از آن به نام قانون ورنر یاد می‌کند.

کشفیاتی از این قبیل که برپایه ملاحظات دقیق نظری و شواهد تاریخی استوار بود دست کم دو نتیجه مهم داشت: (۱) دستگاه واکه‌ها و دستگاه همخوانهای زبان هند و اروپایی پدر اینک به شیوه‌ای که بیشتر با واقعیات و بادقت روش شناسی هماهنگ بود، بازسازی می‌شد نه بنابر عقاید تأکید نشده و از پیش پرداخته؛ (۲) معلوم گشت که بیشتر «استثنائات» ناشی از شرایط خاصی هستند که بر پژوهندگان پیشین مخفی مانده بوده است. بالاتر از همه، این جستجوی مصممانه در یافتن علل، بسیاری از دانشمندان را معتقد ساخت که تغییرات صوتی امری اتفاقی و تصادفی نیست؛ برای هر تغییری علت و توضیحی وجود دارد، ولی تا وقتی که روشهای تحقیقی معتبر که با دقت عینی راهبری گردد جانشین پیروی کورکورانه از عقیده نشود، این علل کشف نمی‌گردد.

آن دسته از دانشمندان که با شور و حدت بیشتر - و حتی با طمطراق - به پیروی از شیوه جدید پرداختند به «نودستوریان» نامبردار گشتند. در سال ۱۸۷۶ یکی از آنها که دانشمندی سلاو شناس بود و آوگوست لسکین August Leskien نام داشت این جمله را اشاعه داد: «قوانین صوتی استثنا ندارند». (*Die Ausnahmslosigkeit der Lautgesetze*). با آنکه جای

تأسف است که گفته کارل ورنر که اظهار داشته بود «هیچ استثنایی بدون قاعده نیست» به جای این جمله اشاعه پیدا نکرد، ولی آنچه در اینجا اهمیت اساسی دارد اینست که جمعی از دانشمندان توانا و متخصص این اصل را تصدیق کردند و آن را سرمشق و اساس تحقیقات و پژوهشهای خویش قرار دارند؛ این اصل را که می‌گفت تغییرات صوتی اتفاقی و بدون قاعده نیستند، بلکه معلول شرایط و علل ثابت و قابل تعریفی می‌باشند. به علاوه، «استثنائات» این شرایط امری ظاهری هستند، و واقعیت ندارند.

ما بعد از این از باب ارزشیابی انتقادی مفصلتر از موقعیت نودستوریان سخن خواهیم گفت. علی‌العجلاله کافی است که بگوییم قسمت عمده تحقیقات زبان‌شناسی در ممالک متحده امریکا توش و توان و جهت از محققانی گرفته است که در مکتب نودستوریان تعلیم و تربیت یافته‌اند. باری مطلبی که اکنون بیشتر شایسته بحث و گفتگو است بحث درباره روشهایی است که نودستوریان در توضیح استثنائات ظاهری «قوانین صوتی» خود به کار می‌بردند و از آن میان مهمتر از همه توسل آنها به تمثیل analogy به عنوان یک عامل مهم در تغییرات زبانی بود.

تمثیل یعنی چیزهای همانند را همانندتر ساختن. از نظر روان‌شناسی تمثیل یک نوع تداعی ساده زبانی است. دسته‌های صرفی زیر را که عبارتند از صیغه‌های مضارع اخباری معلوم از فعل *amāre* لاتین، و معادل‌های آنها در زبان فرانسه کهن و فرانسه جدید، ملاحظه کنید:

	فرانسه جدید	فرانسه کهن	لاتین کلاسیک
مفرد	<i>aime</i>	<i>aim</i>	۱ - <i>amō</i>
	<i>aimes</i>	<i>aimes</i>	۲ - <i>amās</i>
	<i>aime</i>	<i>aime</i>	۳ - <i>amat</i>
جمع	<i>aimons</i>	<i>amons</i>	۱ - <i>amāmus</i>
	<i> aimez</i>	<i>ames</i>	۲ - <i>amātis</i>
	<i>aiment</i>	<i>aiment</i>	۳ - <i>amant</i>

توجه شما را به صیغه‌های اول شخص و دوم شخص جمع در مثالهای فرانسه جلب می‌کنیم. واژه ریشه (که در خط به صورت *a* نشان داده شده است) در صیغه‌های فرانسه کهن بسط آوایی منظم واژه بدون تکیه لاتینی در واژه‌های همزاد است. باری دو صیغه مورد بحث - با آنکه از نظر صوتی دارای تحول کاملاً منطقی هستند - با صیغه‌های دیگر این دسته صرفی ناهم‌آهنگ می‌باشند، از این رو در طی زمان در نتیجه تمثیل با الگوی صوتی بقیه صیغه‌ها یکنواخت شده‌اند. نیز توجه نمایید که اولین شخص مفرد در فرانسه جدید دارای خاتمه *e* - است که در فرانسه کهن وجود ندارد. این *e* عمده از روی تمثیل، و به تقلید از صیغه‌های دیگر به آخر صیغه اول شخص مفرد افزوده شده است، و البته این امر هم که در بعضی از طبقات افعال *e* پایانی لاتین به طور منظم در فرانسه به *e* تبدیل شده است، این افزایش را پشتیبانی نموده است.

اجازه بدهید مثالهای بیشتری ذکر کنیم. در زبان لاتین یک زوج واژه با معنای متضاد وجود دارد: *levis* و *gravis* به ترتیب به معنای «سنگین»

و «سبک». در زبان لاتین محاوره‌ای از راه تمثیل واژه دیگری از روی این دو ساخته شد به صورت *grevis** که به شکل *gref* وارد زبان فرانسه کهن شد، و از آنجا گویندگان آنگلو-ساکسن پس از غلبه نورمانها آن را به عاریت گرفتند و اینک به صورت *grief* در زبان انگلیسی به کار میرود که «سنگین» به معنای مجازی آن معنی می‌دهد.

مثال دیگر: در یونانی آتیک دو واژه متضاد وجود داشته یکی *prosthen* و دیگری *opisthen* که به ترتیب «درپیش» و «درپس» معنی می‌داده است. از نظر ریشه شناسی وجود *s* در واژه *opisthen* محملی ندارد، و وجود صورت قدیمتر *opithen* این مطلب را تأیید می‌کند. اما در اینجا هم عمل تمثیل به یکسانگردی دو واژه کمک نموده، و این امر با افزودن واج سایشی *s* صورت گرفته است. در نتیجه در یونانی کلاسیک هر دو واژه دارای حرف زیگما می‌باشند که صوت [s] را نشان می‌دهد.

با آنکه این نوع تغییرات زبانی از قدیم‌الایام شناخته بود، اما این نودستوریان بودند که برای نخستین بار اهمیت و ارتباط آن را در مطالعه زبان دریافتند. برای آنکه به ارزش خاص تمثیل در نزد نودستوریان پی ببریم باید از آنان «قوانین صوتی استثنا ندارند» را به یاد آوریم. چیزی که نودستوریان را به گفتن چنین سخن انقلابی برانگیخت آن بود که می‌دیدند هر چند گاه یک بار دانشمندی ثابت می‌کند که بخشی از استثنائات قوانین صوتی زاده علل و مقتضیاتی هستند که تا آن زمان با دقت و روشنی توضیح داده نشده‌اند. نودستوریان اینک دریافته بودند که بسیاری از بیقاعده‌گیها و استثنائات ناشی از عواملی هستند که خارج از قلمرو واج‌شناسی قرار دارند. اینها استثنائات قوانین صوتی نیستند، بلکه تغییراتی هستند که با اصل تداعی صوری قابل توضیح و توجیه می‌باشند. از این رو، نودستوریان

تمثیل را پشتیبان جدید و نیرومندی برای تأیید اصل اساسی علم جدید خود یافتند.

محققان قدیمتر که به تأثیر این نوع تداعی در اصوات و صور زبانی پی برده بودند این فرایند را « تمثیل کاذب » می خواندند اما نودستوریان، که چشم اندازی ممتازتر به دست آورده بودند، در این فرایند چیزی که دلیل « کاذب » بودنش باشد نمی دیدند. در واقع تمثیل به مثابه نیرویی مثبت و قوی همیشه در زبان وجود داشت و بسیاری از تغییرات زبانی ناشی از آن بود. و همچنانکه مشاهده شده بود که بسیاری از تغییرات صوتی از طرح و الگوی خاصی پیروی می کنند، همینطور نیز تغییرات ناشی از بعضی از تداعیها نتیجه کار نیروهای نظامبخش و بهنجارگری بود که مدام در زبان عمل می کردند. در واقع از نظر یک دانشمند نودستوری عوامل اساسی عمده در تاریخ زبان دوتا بیش نبود: تغییرات صوتی، و تغییرات تمثیلی. تحقیقات زبان‌شناسی معاصر نیز با این عقیده تا حد زیادی موافقت دارد.

اجازه بدهید قبل از آنکه از این مطلب در گذریم چند مثال دیگر، از مواردی که نودستوریان به توضیح استثنائات قوانین صوتی خود پرداخته اند، بیاوریم. نودستوریان این استثنائات را خود صورتهای ته نشین *Restwörter* می نامیدند.

یک قانون صوتی داریم که به صورت اصلیش حاکی از آن است که [s] زبان اصلی هند و اروپایی در بین واژه ها در زبان لاتین در بین واژه ها تبدیل به [r] می شده است. در مثالهای زیر واژه های ستون چپ مواردی را نشان می دهد که [s] هند و اروپایی بدون تغییر به زبان لاتین

آمده است، و واژه‌های ستون راست مواردی را نشان می‌دهد که [s] بین واکه‌ای هند و اروپایی در لاتین تبدیل به [r] شده است :

flōs	« گل »	floris	(اسم مفرد در حالت ملکی)
genus	« تخمه - نژاد »	generis	(اسم مفرد در حالت ملکی)
nefās	« شر - شیطان »	nefārius	(صفت)
urtus	« سوخته »	ūrere	« سوزاندن »

امادر زبان لاتین موارد بسیاری هست که [s] بین واکه‌ها تبدیل به [r] نشده است، و لذا از مستثنیات این قانون به شمار می‌رود. واژه‌هایی مثل *missi* «فرستادم» (فعل ماضی از *mittere*) یا *Causa* « علت » نمونه‌هایی از این استثنا هستند. اما از مطالعه دقیقتر مسئله معلوم می‌شود که این استثنائات وارد و مربوط نیستند. مثلاً واژه *missi* اگر ساختمان آن دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد معلوم می‌شود که در اصل بایستی **missi* بوده باشد و آن مشتق از **mitsi* است؛ همینطور *Causa* صورت تحول یافته واژه قدیمتری است که صورت *Causa* داشته است. توضیحی که برای این دو انحراف از قاعده اصلی داده می‌شود این است که در آغاز دوره مسیحی در زبان لاتین همخوان بلند مشدد که در خط به صورت دو آمده است بعد از واکه بلند یا واکه مرکب کوتاه شده است. بنابراین واژه‌های *missi* و *causa* استثنائات قانون صوتی نیستند، زیرا در زمانی که تحول [s] در بین واکه به [r] بین دو واکه صورت می‌گرفته است این دو دارای همخوان بلند مشدد بین واکه‌ای بوده‌اند، نه همخوان کوتاه که قانون تغییرات در باره آن صادق است، و لذا وضعی کاملاً متفاوت داشته‌اند.

موارد دیگر عدم تغییر [s] بین واکه‌ها را در زبان لاتین می‌توان

از راه‌های دیگر توضیح داد. مثلاً واژه‌هایی چون *genesis* و *philosophus* واژه‌های قرضی از یونانی هستند، و بعد از آنکه تغییر آوایی لاتین صورت گرفته است وارد زبان لاتین شده‌اند. این تغییر خاص (یعنی تغییر [s] در بین واژه‌ها) در زمانی بسیار بسیار قدیم، در گویش لاتینوم (لاتین)، از گویش‌های زبان ایتالی، رخ داده است و تاریخ آن در حقیقت مقدم بر قدیم‌ترین آثار بازمانده از این گویش است، زیرا در این آثار همه جا به جای صوت [s] صوت [r] وجود دارد. اما این تغییر چه وقت رخ داده است به طور یقین چیزی نمی‌دانیم. در یکی از گویش‌های دیگر ایتالی، که در مجاور قلمرو گویش لاتینوم تکلم می‌شده است، در قرن ششم یا هفتم قبل از مسیح هنوز تغییر [s] در بین واژه‌ها صورت نگرفته است. اما در کتیبه‌های رومی، به استثنای یک متن خیلی مختصر از قرن ششم که بر روی سنگ سیاهی در بازار رم یافت شده است، تا حدود سیصد قبل از مسیح اثری از این تغییر دیده نمی‌شود. البته در آن زمان این تغییر تقریباً پاکیر شده بود. از این رو برای صحت بیشتر قانون صوتی مورد بحث را این گونه اصلاح کرده‌اند: «[s] بین واژه‌ها در زبان هند و اروپایی اصلی در لاتین قدیم به [r] در بین واژه‌ها تبدیل شده است.»

البته همه استثنایات توضیح و توجیه پذیر نبودند. مع‌هذا نودستوریان همچنان به فرض اساسی خود چسبیده بودند که «قوانین صوتی استثناندارد.» به عقیده آنها تمام استثنایات و موارد خارج از قاعده ناشی از جهل و یا علم ناقص ما از تاریخ زبان است، و این امری است که به اثبات رسیده است. زیرا به دفعات اتفاق افتاده است که چون در موردی اطلاعات کافی بهم رسانیده‌ایم، استثنایی که در آن مورد وجود داشته از میان برخاسته است.

همچنانکه زبان‌شناسان روش تطبیقی را چنان به کار می‌بردند که گویی صد در صد صحیح بود، نودستوریان نیز ترجیح می‌دادند که بگویند قوانین صوتی صد در صد معتبر است، و استثنائات را باید به حال خود گذاشت و منتظر زمانی شد که دانش ما به حل آنها موفق گردد. اما، ما که در این روزگار زندگی می‌کنیم، در عین حال که اصل منظم بودن تغییرات صوتی را قبول داریم، ترجیح می‌دهیم که به جای گفتار پرهیمنه و پرهیجان لسکین یعنی «قوانین صوتی استثنا ندارد» گفتار محتاطانه‌تر زیر را بر زبان آوریم «در محدوده معینی از زمان و مکان اصوات یکسان تحت شرایط یکسان، یکسان عمل می‌کنند.»

اهمیت و قدرت رویه نودستوریان در پافشاری آنهاست بر دقایق روش‌شناسی، و بر تصمیم آنان که مطالعه خود را صرفاً متوجه نمودهای صوری زبان ساختند. اما همین عینی بودن نظر مایه انتقادات شدید شد. یکی از ایرادات اساسی که بر روش جدید گرفته شد آن بود که این روش نسبت به دانش صیغه «اتمستی» دارد، و این تمایل به منفرد بودن مشخصات زبان سبب شده است که کسانی که با این روش کار می‌کنند بر صورت بیش از نقش تأکید می‌گذارند، و از این لحاظ گرایش دارند که زبان‌شناسی را به صورت فرایندی صرفاً و کاملاً توصیفی درآورند، فرایندی که اساساً نامعقول و در نتیجه از نظر دانشمندان بی‌ارزش است. چون این اندیشه‌های لجام‌گسیخته و پروازهای بی‌قید و بند خیال را که از مشخصات دوره‌های پیشین پژوهشهای زبان‌شناسی است می‌نگریم برایمان دشوار است که بفهمیم چرا طلاب واقعی علم زبان‌شناسی در برابر کوششهایی که برای ارائه یک روش‌شناسی منظم و دارای ضابطه

به خرج می‌رفته است ، مقاومت می‌کرده‌اند . اما این را می‌دانیم که اعتراضات و انتقادات بعضی از این دانشمندان ناشی از تعصبات و مخالفت‌های شخصی آنان بوده است .

ایراد شایع‌تری که از نودستوریان می‌گرفتند این بود که آنها کوشش دارند تا زبان را پدیده‌ای « غیر انسانی » جلوه دهند ؛ یعنی ، سعی دارند که نظارت خلاقه عقل و هوش انسانی را برگفتار انکار نمایند . از دیدگاه مخالفان ، نظریه جدید متضمن این نکات است که زبان دارای نوعی استقلال است و نیروهایی ماشینی بر آن حاکم اند که بیرون از حیطه تسلط و راهبری انسان هستند . مسلم است که چنین نظریه‌ای به مذاق آن دسته از محققان که با سنت‌های فلسفی غرب تربیت یافته بودند ، و دستور زبان را ساخته دست منطق می‌شمردند - *philosophus grammaticam invenit!* - سازگار نبود . از این روش‌گفت انگیز نیست اگر نهضت نودستوریان در اروپا ، خاصه در سرزمین‌هایی که بیرون از خاک آلمان که زادگاه آنست قرار دارند ، با مخالفت‌های شدید مواجه شده باشد . در کشورهای متحده آمریکا سنت نودستوریان بیشتر به علت وجود نسلی از علمای فقه اللغة تحصیل‌کرده آلمان در دانشگاه‌های آن ، هنوز قوی است . در واقع زیاد دور از حقیقت نیست اگر بگوییم که تمایلات نودستوری در میان زبان‌شناسان آمریکا بیشتر است تا در میان زبان‌شناسان خود آلمان . در فصل بعد ، آنجا که از تأثیر افکار لئونارد بلموفیلد در زبان‌شناسی آمریکا سخن می‌گوییم در این باره مفصلاً بحث خواهیم کرد .

اکنون به سیر تاریخی خود باز می‌گردیم . در واپسین سالهای

قرن نوزدهم نظریه و روشهای زبانشناسی تاریخی و تطبیقی مورد مطالعات خاص قرار گرفت. مثلاً در ۱۸۸۰ اولین چاپ کتاب اصول تاریخ زبان * اثر هرمان پاول Hermann Paul منتشر شد که کاملترین بررسی موجود در زمینه تغییرات زبانی است. مساعی و کوششهای پاول در توضیح این تغییرات گاه در علم النفس بافیهایی بغرنج و پیچیده او از میان رفته است، و از این رو بدبختانه کتاب وی در بوته فراموشی افتاده است - می گویم بدبختانه زیرا در هیچ جای دیگر پژوهنده زبانشناسی نمی تواند این همه مثالهای روشنگر از انواع تغییرات زبانی، خواه تغییرات صوتی و تمثیلی، و یا معنایی - پیدا کند. چاپ پنجم کتاب پاول که در ۱۹۲۰ منتشر گشته است بر چاههای دیگر ارجحیت دارد.

در سال ۱۸۸۶ کتابی که به احتمال قوی برجسته ترین توفیق تحقیقات زبانشناسی تطبیقی است منتشر گشت. این کتاب جاودانی دستور تطبیقی زبان هند و اروپایی * تألیف کارل بروگمان Karl Brugmann و برتولد دلبروک Berthold Delbrück می باشد. چاپ دوم این کار عظیم که در طی سالهای ۱۸۹۷ - ۱۹۱۶ انجام پذیرفت، هنوز مأخذ مراجعه و استشهاد است. با آنکه بررسیهای بعدی نشان داده است که در آن اشتباهاتی هست، و بسیاری از ریشه ها و ریشه شناسیهای آن حدس صرف و احتمالاً نادرست است، اما وسعت کار، و نیز کثرت امثله ای که به استشهاد آورده شده است، استفاده از این کتاب را برای سالیان دراز دیگر تضمین می کند.

* *Prinzipien der Sprachgeschichte*

** *Grundriss der vergleichenden Grammatik der indogermanischen Sprachen.*

البته گفتنی است که بسیاری از بازسازیهای پروگمان را تحقیقات جدید تغییر داده است.

در اینجا باید از یک دستور زبان هندواروپایی دیگر که در سالیان اخیر نوشته شده است نام ببریم و آن کتاب **هرمان هیرت Hermann Hirt** است به نام دستور زبان هند و گرمانی (هایدلبرگ ۱۹۲۱ - ۳۷) * در هفت مجلد. کتاب هیرت با وجود تأثیر و نفوذی که در تحقیقات زبان‌شناسی داشته است، به علت نظریات و مقدمات خاصی که دارد در امریکا و کشورهای دیگر با مخالفت محققان روبرو شده است.

یکی از توانا ترین نویسندگان این دوره محقق و ادیب فرانسوی **آنتوان میه Antoine Meillet** استاد دانشگاه سوربن است که کتاب مقدمه‌ای بر مطالعه تطبیقی زبانهای هند و اروپایی * * وی هنوز از متون کلاسیک این رشته از تحقیقات است. به خواننده این کتاب توصیه می‌شود، که در صورت تمایل، از چاپ هشتم آن که در ۱۹۳۷ منتشر شده است بهره بگیرد. میه با سلاست و روشنی تمام درباره جنبه‌های مختلف زبان‌شناسی تطبیقی هند و اروپایی بحث کرده است. گرچه در این کتاب مجال آن نیست که از گرایشهای نوین در زبان‌شناسی تطبیقی سخنی بگوییم، ولی دانشجوی زبان‌شناسی باید بداند که هنوز این رشته رشته‌ای ارزشمند و ثمربخش و پرتوان از تحقیقات زبان‌شناسی را تشکیل می‌دهد. در حقیقت مطالعات تطبیقی هند و اروپایی در حال حاضر در کشورهای متحده امریکا

* *Indogermanische Grammatik*

** *Introduction à l'étude Comparative des langues indo-européennes.*

به لحاظی تجدید حیات کرده است. با آنکه باید اذعان کرد که این رشته دشوارترین قلمرو زبانشناسی است که می‌توان در آن به درجه کفایت رسید - زیرا لازمه آن داشتن زمینه و اطلاعی وسیع از زبان لاتین، یونانی، و سانسکریت به اضافه دست کم تبحر و تخصص در یکی از خانواده‌های زبانهای هند و اروپایی است - ولی برای پژوهنده علاقه‌مندی که شوق دانشهای انسانی و استعداد یادگیری زبانها را داشته باشد، بزرگترین لذات و شادمانیهای فکری را در بر دارد.

در اینجا حد اقل من باب تذکر هم شده است باید بیان کنیم که متخصصان زبانهای بعضی از اجتماعات بومی، روشهای تطبیقی و بازسازی هند و اروپاییان را به کار بسته‌اند و به موفقیت‌های بارز رسیده‌اند. به عنوان مثال ادوارد ساپیر Edward Sapir توانست به نحو کاملاً متقاعد کننده‌ای نشان دهد که قبایل جنوبی اتاباسک (یعنی آپاچی و ناواهو) اصلاً از سرخپوستان آمریکای شمالی هستند، و لئونارو بلومفیلد زبان اصلی الگونکی را به نحوی بازسازی کرد که حتی امروز مثل اعلائی دقت اصول و روشهای فنی، و نتایج و ثمرات جالبی است که بر این اصول و روشها مترتب است (در نتیجه کشف یک گویش الگونکی دیگر که برخلاف زبانهای مورد مطالعه بلومفیلد بعضی از مشخصات زبان اصلی را حفظ کرده بود بسیاری از بازسازیهای بلومفیلد تأیید شد).

اخیراً ایزیدور داین Isidore Dyen استاد دانشگاه ییل yale به دسته‌بندی زبانهای مالایی - پولینزی پرداخته است که یکی از گروههای زبانی بغرنج و متنوع است، و احتمالاً در حدود پانصد زبان را در بر می‌گیرد. طرح مشابهی برای دسته‌بندی کردن زبانهای بومی آفریقا به وسیله

جوزف گرینبرگ Joseph Greenberg استاد دانشگاه ستفرد Stanford در دست اجرا است. روش تطبیقی اثبات خویشاوندی زبانی افزار اصلی همه این گونه مطالعات است. قسمت اعظم فصول تماشایی تاریخ اخیر زبان‌شناسی را نمی‌توان به‌طور رضایتبخش در چند صفحه، آنهم در کتابی که برای غیر متخصص نوشته شده است، مورد بررسی قرار داد. معهذا جای آن هست که در باره یکی از جدیدترین پیشرفتهای این علم که توجه عام و خاص را، شاید از آن جهت که مشابَهتی به پدیده‌های اتمی دارد، به خود جلب کرده است، بحث کوتاهی بکنیم. منظور من از این جدیدترین پیشرفت علم آمارواژگانی است که هنوز از موضوعات متنازع فیه زبان‌شناسی است.

یکی از نقصهای فاحش روش تطبیقی آن است که نمی‌تواند به‌طور صحیح تاریخ تغییرات زبانی را که مکشوف می‌سازد نشان دهد. روش تطبیقی تنها می‌تواند رابطه «قبل و بعدی» زبانها را نسبت به هم نشان دهد. گاه شماری آن نسبی است نه مطلق، و یا اگر اصطلاحات علم آمار را به کار ببریم روش تطبیقی می‌تواند به طریقه توپولوژی تاریخی را معین سازد نه به طریقه متری. مثلاً مای دانیم که زبان انگلیسی و زبان آلمانی از اعقاب یک زبان مشترک دیگر هستند، ولی نمی‌توانیم به‌طور صحیح معین سازیم که در چه زمانی از آن زبان جدا شده‌اند: ما در حقیقت نمی‌دانیم که قدمت زبان انگلیسی و یا زبان آلمانی چه اندازه است.

در آغاز دهه ۱۹۰۰ موریس سوادش Morris Swadesh (۱۹۰۹-)

مردم‌شناس و زبان‌شناس امریکایی طریقه‌ای برای تعیین تاریخ خویشاوندی

زبانی ابداع کرد که به آمار واژگانی و یا گاهشماری واژگانی glottochronology معروف است، و بعضی آن را مهمترین قدم در زبانشناسی تاریخی و تطبیقی از زمانی که روش تطبیقی روی کار آمده است می دانند. اصل روش مأخوذ از شیمی است. در شیمی قبلاً کشف شده بود که با تعیین رادیو اکتیویته باقی مانده در بعضی از ترکیبات کربون می توان سن اجسام آلی را معین ساخت.

با آنکه عنصر کربون (که دارای وزن اتمی ۱۲ است) رادیو اکتیو نیست، ولی یکی از ایزوتوپهای آن این خاصیت را دارد. این ایزوتوپ کربون ۱۴ است که در نتیجه بمباران اشعه کیهانی بر اتمهای نیتروژن ۱۴ در قسمت علیای جو ایجاد می شود، و در ترکیب با اکسیژن یک نوع یو کسید کربون می سازد که به نسبت ثابتی در یو کسید کربون معمولی (CO_2) وجود دارد. از آنجا که یکی از نتایج عمل اکسیداسیون ایجاد یو کسید کربون است پس کربون ۱۴ عامل ثابتی در تمام سوخت و سازهای آلی می باشد.

ویلارد اف. لیبی Willard F. Libby که سالها در مؤسسه مطالعات هسته ای دانشگاه شیکاگو کار می کرد، و اینک استاد شیمی دانشگاه کالیفرنیا است، نشان داد که این نسبت ثابت در تمام اجسام آلی برابر یک تریلینیم گرم کربون ۱۴ به یک گرم کربون ۱۲ است. با مرگ موجود زنده مصرف کربون ۱۴ متوقف می شود، ولی مقداری که در طی حیات در بدن او جذب شده است باقی می ماند، و به تدریج بانرخ ثابتی متلاشی می گردد. بنابراین با تعیین اندازه کربون رادیو اکتیوی که هنوز

در یک جسم آلی وجود دارد می‌توان « سن » آن را ، یا به عبارت دیگر زمانی را که عمل اکسیداسیون متوقف شده است ، یا به تعبیر دیگر زمان مرگ موجود زنده را ، معین ساخت . پرفسور لیبی به خاطر کشف این مطلب در ۱۹۶۰ موفق به دریافت جایزه نوبل در شیمی شد .

موثقت و درجه اطمینان این طریقه بستگی به علم ما از « عمر احتمالی » اتمهای رادیواکتیو دارد . فیزیکدانان رشته تبدیلات بسیاری از عناصر را به دست داده‌اند ، و به طور دقیق و صحیح معلوم ساخته‌اند که چه مدتی طول می‌کشد تا یک عنصر بی‌خاصیت شود ؛ یعنی ، کاملاً متلاشی گردد . مثلاً جرم معینی از رادیوم نیمی از جرم خود را در طی ۱۶۹۰ سال از دست می‌دهد ، ولی آن نیم دیگر را در ۱۶۹۰ سال بعد از دست نمی‌دهد . بلکه در طی دوره دوم نیمی از جرم باقیمانده از دوره اول را از دست می‌دهد ، و لذا بعد از ۳۳۸۰ سال یک چهارم مجموع جرم آن باقی می‌ماند . در طی ۱۶۹۰ سال دیگر این یک چهارم به یک هشتم تقلیل می‌یابد ، و بر همین منوال در دوره‌های بعد . پس وقتی که می‌گوییم « نصف عمر » یک عنصر مرادمان این نکته است که توضیح داده شد .

فوائد به کار بستن این طریقه در مردم‌شناسی و باستان‌شناسی کاملاً واضح است . اگر یک جسم آلی مثل چوب ، زغال چوب ، و یا پارچه مقدار معین و سنجش پذیری تشعشع از دست می‌دهد پس می‌توان سن آن را با مراجعه به جدول « عمر احتمالی » کربون رادیواکتیو ، یعنی ایزوتوپ کربون ۱۴ که « نصف عمر آن » ۵۷۰۰ سال است ، معین ساخت .

در عمق زمانی که بین هزار تا بیست هزار سال باشد اعمال این طریقه نتایجی به دست می‌دهد که بین ۵ تا ۱۰ درصد اطمینان بخش است. صحت این روش را با آزمودن آن در بارهٔ موادی که تاریخ آنها را به طریق دیگر هم می‌توان تعیین کرد، آزموده‌اند. شاید برای دانشجوی زبان‌شناسی جالب باشد که بداند برای تعیین تاریخ طومارهای بحرالمیت از این طریقه کمک گرفته‌اند.

اکنون اجازه بدهید به کشف پروفیسور سوادش باز گردیم. پروفیسور سوادش طریقه‌ای برای تعیین «عمر احتمالی» یک واژه ابداع کرده است که بی‌شباهت به طریقهٔ کربون ۱۴ نیست. نتیجهٔ مساعی او بسیار جالب است. سوادش کار خود را از زبانهای آغاز کرد که دارای اسناد و نوشته‌های تاریخی هستند. فهرستی از لغات که مشتمل بر دوستان قلم بود (بعدها آن را به صد قلم تقلیل داد) درست کرد، و این فهرست به نظر او حد اقل لغاتی است که به یک فرهنگ بستگی دارد. این لغات به منزلهٔ واژگان اصلی و بنیانی یک زبان هستند. وقتی که سوادش این فهرست را در زبانهایی که روش تطبیقی خویشاوندی آنها را نشان داده بود به کار بست بر وی معلوم گشت که نرخ تقلیل لغات به نحو حیرت‌بخشی برای همهٔ زبانهای مورد بررسی ثابت است. اگر بخواهیم با «درصد» این نرخ را نشان دهیم باید بگوییم که هر زبانی وقتی که از زبان نیای اصلی جدا می‌شود، بعد از گذشت هزار سال نخستین ۸۱ درصد واژگان بنیانی را حفظ می‌کند. پس از هزار سال دیگر ۸۱ درصد از ۸۱ درصد نخستین را حفظ می‌کند، و بر همین منوال در هزاره‌های بعد.

درست مثل تلاشی رادیوم. می‌توانیم از حال به گذشته محاسبه کنیم: اگر دوزبان ۶۶ درصد از واژگان بنیانی مشترک را حفظ کرده باشند می‌توانیم قائل شویم که هزار سال است از یکدیگر یعنی از نیای اصلی جداگشته‌اند. یعنی هریک از زبانها هزار سال ($81 =$ درصد) از زمان جدایی دور شده است. اگر ۴۴ درصد واژه همزاد دارند، گوئیم دوهزار سال است که از هم جدا شده‌اند؛ و بر همین منوال مراحل دیگر. به عبارت دیگر «آمار واژگانی» طریقه‌ای را در اختیار ما می‌گذارد که به وسیله آن می‌توانیم به طور تقریبی سال وزمانی را که زبانی از زبان اصلی جداگشته و برای خود وجودی مستقل شده است تعیین کنیم.

ارزش این طریقه به عنوان یک افزار تحقیق مورد تردید و حتی مورد انکار بسیاری از زبان‌شناسان است. زیرا نه تنها درست کردن یک واژگان بنیانی که هم همزاد و هم غیر فرهنگی باشد دشوار است، بلکه گاهی نیز نتایج حاصل از به کار بستن این طریقه با بعضی از شواهد و مدارک غیر زبانی که دارای طبیعتی متقاعد کننده و در حد متعارف موثق هستند، تناقض دارد. به عنوان مثال صحت فورمولهای ریاضی که به وسیله آنها «داده‌ها» ارزشیابی و محاسبه می‌شوند اخیراً مورد انتقاد و ایراد قرار گرفته است. بهر حال، حتی اگر در فورمولهای محاسبه تجدید نظر شود، علی‌العجاله مهمتر از قدرت نظریه در تعیین اندازه زمانی مطلق سودمندی و کار آمد بودن آنست به عنوان یک واحد اندازه گیری تقریبی برای تعیین دوری و نزدیکی نسبی زبانها به اصل در یک گروه زبانی که خویشاوندی بین آنها به اثبات رسیده است. باری «آمار واژگانی» قدمی

است سودمند و فوق‌العاده جالب که به جلو برداشته شده است ، و اگر در مقدمات فرمولهای ریاضی آن توافق شود ، ممکن است سرانجام آنچه می‌نماید که باشد بشود : یعنی طریقه‌ای فنی و دقیق و موثق که نه تنها حدود تقرب زبانی را معین می‌سازد بلکه سن زبانها را نیز معلوم می‌کند .

زبان‌شناسی در قرن بیستم

از آغاز تا ۱۹۵۰

اگر قرن نوزدهم عصر طلایی زبان‌شناسی تاریخی و تطبیقی باشد قرن بیستم را باید بالاخص عصر زبان‌شناسی توصیفی نامید - «توصیفی» بدان معنا که ویلهلم فن هومبولت تعریف کرده است یعنی «تجزیه و تحلیل زبان به عنوان یک ارگانیزم تجزیه پذیر ذهنی». این نوع شیوه بررسی زبان را امروز «زبان‌شناسی ساختمانی» می‌گویند، و غرض ما در این مقال پی بردن به سرچشمه‌های آن و بررسی بعضی از اصول اساسی آن است بدان وجه که به وسیله برخی از محققان، محققانی که - شاید بیش از هر کس دیگر - در تعیین جهت و تعریف آن دست داشته‌اند، تنظیم و اصلاح شده است.

بزرگترین تنوریسین دوره جدید و کسی که برای نخستین بار اصول ساختمانی را به صورت نظریه منسجمی درآورد زبان‌شناس بزرگ سوئیسی فردینان دو سوسور (۱۸۵۷-۱۹۱۳) بود. تقریرات سوسور بعد از مرگش به وسیله دوتن از شاگردان او شارل بالی Charles Bally و آلبرشای Albert Sechehaye، که خود از محققان بنام هستند، گردآوری و زیر عنوان تقریراتی در زبان‌شناسی همگانی *Course de linguistique général* به چاپ رسانیده شد.

خدمت بزرگ سوسور به مطالعه زبان در سلسله تمایزات و تعاریف

دقیقی است که در باره طبیعت زبان قائل شده است. وی نخست کوشیده است تا برخویشتن روشن سازد که مراد از کلمه « زبان » چیست. قدم اولی که سومور در تعریف زبان برمی‌دارد آنست که می‌کوشد تا عمل تکلم را توصیف کند. عین سخنان وی در این باب چنین است:

تصور کنید که دو نفر به نام الف و ب بایکدیگر مشغول گفتگو هستند، و تصور کنید که نخست در ذهن الف اندیشه آغاز مکالمه پدید آمده باشد. در مغز الف حقایق ذهنی (مفاهیم) با تصورات صوتی که نماینده اصوات زبانی هستند و برای بیان آن مفاهیم بکار می‌روند ارتباط دارند. هر مفهومی در مغز تصور صوتی مربوطه را برمی‌انگیزد: این پدیده که کاملاً جنبه روانی دارد به نوبه خود یک فرایند یا جریان فیزیولوژیایی را به دنبال می‌آورد: مغز تکانه مرتبط با آن تصور صوتی را به اندامهای ایجاد کننده اصوات می‌فرستد. به دنبال آن امواج صوتی از دهان الف به گوش ب می‌رسد: این قسمت یک جریان کاملاً فیزیکی است. بعد از آن جریان در « ب » تکرار می‌شود، اما ترتیب رویدادها برعکس مورد الف از گوش به مغز است: صوت طبق یک جریان فیزیولوژیایی به مغز انتقال می‌یابد و تصور صوتی حادث در مغز، طبق ارتباط روانی که با مفهوم متناظرش دارد، آن مفهوم را برمی‌انگیزد (تفریاتی در زبان‌شناسی هگانی ص ۱۲-۱۱).

از این توصیف حقایق چند که مربوط به طبیعت زبان است بر ما آشکار می‌شود. مثلاً آیا ماده خام زبان مفاهیم اند؟ نه، زیرا مفاهیم غیر ملفوظ‌اند و کاملاً جنبه روانی دارند. در حقیقت تنها قسمتی که از این جریان مستقیماً در معرض دید و مشاهده ماست قسمت گفتن است. ولی آیا زبان همان گفتن است؟ نه زیرا گفتن ممکن است سروصدای صرف یعنی امتدادی از صداهای نامشخص و بی‌معنی باشد. قبل از آنکه صدایی دارای معنا باشد باید با مفهومی ارتباط داشته باشد. سوسور این ارتباط را اصل و جوهر زبان می‌داند. زبان به مثابه حلقه ارتباطی میان صوت و فکر است.

چنانکه از این گفتار هویدا است سوسور این پیوند میان مفهوم و بیان یا به اصطلاح خودش میان دال و مدلول را یک نقش تصور می‌کند نه یک چیز. آنچه از این پیوند به عنوان یک عنصر *entity* زبانی پدید می‌آید، صورتی است که فقط بدان جهت معنا دارد که رابط میان یک صوت و یک مفهوم ذهنی است. سوسور این عنصر زبانی را که حاصل ارتباط میان دال و مدلول است « نشانه زبانی » *linguistic Sign* می‌خواند. از آنجا که سوسور زبان‌شناسی را بالاخص مطالعه این « علامت » می‌داند، بهتر است از ماهیت آن اندکی آگاه شویم. مقدم بر هر چیز باید بگوییم که سوسور آن را امری قراردادی *arbitrary* می‌داند. سوسور کلمه قراردادی را به معنای آن در فلسفه ارسطو به کار می‌برد: علامت زبانی از آن جهت قراردادی است که بلاسبب و بدون علت است. هیچگونه پیوند درونی میان آن و سلسله اصواتی که دال بر آن هستند، وجود ندارد. و شگفت این است که همین قراردادی بودن « لغت » (زیرا لغت بخش

قابل رؤیت و استماع علامت زبانی می باشد) است که آن را تغییرناپذیر می کند. با آنکه ما منکر وجود هر نوع همبستگی میان کلمه و شیء هستیم معهذا واژگانی *vocabulary* داریم (یعنی مجموعه ای لغات بامعانی تقریباً ثابت). از این رو، هر گونه بحث در باره وجود یک رابطه معقول میان دال و مدلول، میان لفظ و ما بازاء و مصداق آن عبث است. برچه مبنایی ما یک تغییر زبانی را پیشنهاد می کنیم؟ چه دلیلی هست که ما نخواهیم به مرکز نورانی منظومه شمسی خودمان خورشید بگوییم؟ سوسور استدلال می کند که برای همین است که علامت زبانی تغییرناپذیر است. البته عوامل دیگر هم هستند که از تغییرات زبان جلوگیری می کنند. وسعت واژگانی که ما به کار می بریم، ساختمان بغرنج و پیچیده زبان که بعد از مطالعات فراوان دانسته می شود، و جبر یا لغتی^۱ ویژه زبان است. زبان متعلق به همه مردم است و کوشش اشخاص محدود در برابر کشش انبوهی کثیر به جایی نمی رسد.

شاید از همه اینها مهمتر این امر است که ریشه های زبان برای همیشه در دل گذشته مستقر شده است. ما آن را از نیاگان خود دریافت داشته ایم و چاره ای جز قبول آن نداشته ایم. «از آنجا که علامت قراردادی است از هیچ قانونی جز سنت پیروی نمی کند و چون مبتنی بر سنت است قراردادی است». (تقریرات ص ۷۴).

۱. جبر یا لغتی *inertia*: خاصیتی عمومی از ماده که سبب مقاومت آنست در مقابل تغییر حالت حرکت آن. مقاومت جسم ساکن در مقابل عاملی که می خواهد آن را به حرکت درآورد، و مقاومت جسم متحرك در مقابل عاملی که می خواهد کمیت یا امتداد یا جهت سرعت آن را تغییر دهد، ناشی از جبر یا لغتی ماده است.

معهدا زبان هم از نظر صورت و هم از نظر معنی تغییر می‌کند چرا؟
 سوسور می‌گوید برای اینکه « رابطه » میان دال و مدلول سست می‌شود
 و یا تغییر می‌کند. مثلاً در زبان آلمانی قدیم واژه‌ای که معنای « یک
 سوم » می‌داد واژه *dritteil* بود (یعنی *drit-teil* = بخش سوم)؛ در آلمانی
 جدید این واژه به صورت *drittel* درآمده است. با آنکه مفهوم آن یکی است
 ولی در ارتباط میان مفهوم و علامت تغییری حاصل گشته است. کلمه
drittel نه تنها شکل صوتی متفاوتی دارد بلکه کاملاً از اسم *teil* به معنای
 « بخش » به دور افتاده است. این واژه اکنون یک واژه جدید است.
 یا اگر اصطلاحی را که خاص سیستم سوسور است به کار ببریم تغییر و
 دگرگونی رابطه میان دال و مدلول ارزش علامت زبانی را تغییر داده
 است.

سوسور میان نام یک مفهوم و ارزشی که این نام یاد دالت *signification*
 در زبان دارد کاملاً تمایز می‌گذارد. نام، یک مفهوم واحد را مستقیماً
 به یک تصویر واحد ارتباط می‌دهد، و حال آنکه « ارزش » نام از ارتباط
 آن با مجموعه واژگان یک زبان معلوم می‌شود. به عنوان مثال کلمه‌ای
 که برای گوسفند در زبان انگلیسی وجود دارد *sheep* و در اسپانیایی *carnero*
 و در فرانسه *mouton* است. این هر سه لغت دالت بر یک چیز دارند، اما
 ارزش آنها یکسان نیست. زیرا در انگلیسی مراد از *sheep* « گوسفند » یعنی
 آن حیوانی است که ماسی‌شناسیم، و مراد از *mutton* گوشت گوسفند است.
 ولی در فرانسه و اسپانیایی این تفاوت وجود ندارد. به این ترتیب با
 توجه به اینکه در زبان انگلیسی دو لفظ برای آن حیوان وجود دارد - یعنی
sheep جانور زنده و *mutton* جانور ذبح شده - کلمات فرانسوی و اسپانیایی

با آنکه دلالت برجیزی دارند که واژه انگلیسی *sheep* هم بر آن دلالت دارد ، دارای ارزشهای متفاوتی هستند .

سوسور اصل ارزش زبانی را نه تنها درباره جنبه معنایی زبان بلکه برای جنبه مادی آن نیز بکار می برد . همانطور که ارزش معنوی یک علامت بر اثر ارتباط آن با بقیه علامات در آن زبان معین می شود (یعنی به وسیله محیط استعمال آن) ، همینطور صداهای یک زبان تنها با صفات مثبتشان چنانکه ما می اندیشیم مشخص نمی شوند ، بلکه این تمایز آنها از دیگر اصوات است که به آنها تعیین می بخشد . برترین خصیصه واجهای یک زبان اینست که ذواتی نسبی ، منفی ، و دارای تقابل با یکدیگر هستند . (تقریرات ص ۱۱۹) .

زبان بنا بر رأی سوسور نتاج نقش تقابلهای زبانی است . این تقابلهای شبکه منظمی از روابط به وجود می آورند که مطالعه بررسی آنها علم زبانشناسی را به وجود می آورد .

یکی دیگر از تمایزاتی که سوسور وجود آن را ، در کوششی که برای تعریف و تعیین موضوع زبانشناسی به خرج داد ، مفید یافت تقسیم زبان به گفتار *parole* و زبان *langue* بود .

زبان وجود دوگانه ای دارد . نخست گفتار یعنی جریان زنده زبان است . گفتار زبان اختصاصی و شخصی است . گفتار زبان من و زبان شما است . این جنبه از زبان که سوسور نام *parole* بدان داده و ما آن را گفتار می خوانیم واقعی فیزیکی است ، و خصوصیات آن از شخصی به شخص دیگر فرق می کند . اما زبان جنبه دیگر هم دارد که سوسور بدان *la langue* و ما زبان می گوئیم . وقتی که ما می گوئیم زبان انگلیسی و زبان فارسی

مرادمان جنبهٔ اخیر زبان است. « زبان » بمعنی اخیر یک دستگاه و نظام تجربیدی و انتزاعی است که کاملاً دور از دخل و تصرف فرد است. ثابت و مافوق فرد و تعمیم یافته است. افرادی که با آن تکلم می‌کنند نه قدرت خلق و نه قدرت تغییر دادن آن را دارند (مگر در موارد خیلی استثنایی). « زبان » به این معنی تکلم و « گفتار » مردم نیست ، اما ترکیبی از پدیده‌های زبانی است که از گویشهای افراد متکلم بدان زبان ناشی شده است . زبان در اصل یک پدیدهٔ اجتماعی است و فقط به عنوان یک تأسیس اجتماعی واقعیت و تحقق دارد . از این رو زبان همیشه و فقط همزمان اجتماعی است که بدان شناخته می‌شود. (سخن اخیراً این طور می‌توان تفسیر کرد که وجود «زبان» از لحاظ زمان محدود است به اجتماعی که زبان جزئی از آنست . سوسور تأکید می‌ورزد که از آنجا که زبان دستگاهی از ارزشهاست فقط در چهار چوب اجتماعی که آن ارزشها را معین می‌سازد قابل مطالعه است . این نکته سوسور را بر آن می‌دارد که مطالعهٔ زبان‌شناسی ایستا static یا همزمان را از زبان‌شناسی پویا evolutionary یا در زمان جدا سازد . در توصیف زبان‌شناسی ایستا از محور پدیده‌های همزمان سخن می‌گوید و در توصیف زبان‌شناسی پویا از محور پدیده‌های متوالی (پی‌درپی) . زبان‌شناسی همزمان یا ایستا مطالعه پدیده‌های زبان است در یک سطح از زمان ، و حال آنکه مطالعات زبان‌شناسی پویا یا در زمان (تاریخی) با پدیده‌های زبان در لایه‌های متوالی زمان سروکار دارد . یکی توصیفی است دیگری تاریخی است . اساس عمدهٔ تعلیمات سوسور آن است که مطالعه و تحقیق در این دو سطح متمایز و مختلف

زبانی بایک روش تحقیقی میسر نیست و مرز مطالعات آنها را باید کاملاً از هم جدا نگهداشت.

مثلاً مطالعه تغییرات صوتی را سوسورکار زبانشناسی در زمانی می‌داند. تغییرات صوتی حوادث و رویدادهای تاریخی هستند که کاملاً بدون قصد و خواست نسلهائی که به یک زبان تکلم می‌کنند، رخ می‌دهند. هر نسلی الگوهای صوتی یکسانی را بکار می‌برد، و به ذهن هیچکس خطور نمی‌کند که بعضی از گروه‌های اصوات از صورت «استانده» سابق دارند دور می‌شوند. واژه *stān* انگلیسی قدیم به صورت *stone* انگلیسی جدید پیرون آمده است، و معهدا این تغییر چنان آهسته و به تدریج صورت گرفته که هیچیک از نسلهائی متکلم به زبان انگلیسی از تغییر آن آگاه نبوده است. بنابراین، «حالت» یک زبان در یک زمان معین امری تصادفی است. اما پدیده‌های همزمان همیشه مهم‌اند و از انتخاب آگاهانه میان دو یا چند امکان ساختمانی و واژگانی حکایت می‌کنند.

به عنوان مثال: در زبان گرمانی کهن علیا صیغه جمع کلمه *gast* (میهمان) در زمانی چیزی شبیه **gasti* بود. در مرحله بعدی زبان، واکه‌های پسین بسته هنگامی که هجای بعد از آنها دارای یک واکه باز پیشین بود، پیشکامی یا پیشین می‌شدند. به این ترتیب **gasti* به صورت *gesti* درآمد. بعد از آن، چون تکیه اصلی *primery Stress* روی هجای ریشه قرار می‌گرفت واکه «i» پایانی ضعیف شد و از نظر صوتی برابر در خط آلمانی گشت. و در نتیجه واژه مورد بحث به صورت *geste* درآمد (که هجی امروزی آن در خط آلمانی *Gaste* می‌باشد). باید بخاطر داشت که این تغییر در زمانی *a* به *e* تحت نفوذ یک *i* بعدی - در زمانی

که اتفاق افتاد - به هیچ وجه انتخاب یک علامت جدید برای نشان دادن جمع اسم نبود. علامت جمع در آن زمان هنوز یک *i* - پایانی بود. هر نسلی از سخنگویان زبان گرمانی کاملاً بر حسب تصادف از یک تمایز صوتی موجود که باعث تفاوت مفرد از جمع می شد استفاده می کردند. در سطح همزمان انتخاب آگاهانه **gasti* یا *gesti* به عنوان صیغه جمع همیشه در تضاد با صیغه مفرد *gast* بود. این انتخاب مشعور و بالاخرتیار بود. موضوع قابل اهمیت این است که با آنکه پدیده های در زمانی ، بنابر عقیده سوسور، مستقل از دستگاه های ارزشها هستند ، ولی یقیناً می توانند مایه تغییر آنها شوند .

تأثیر و نفوذ سوسور در نظریه بعدی زبان‌شناسی بسیار مهم بوده است . در حقیقت در دنیای مغرب ، زبان‌شناسی ساختمانی به هر رنگ و صورتی تحت نفوذ اوست . مثلاً مطالعات وی در باب ارزشها بعداً بسط یافت و به صورت اصول فنی درآمد که نه تنها در تعیین حدود تمایز دلالتی از دلالت دیگر به کار می رفت ، بلکه در ساختن تمام واژگان یک زبان به صورت واحدهای معنایی ، ثمربخش بود . سوسور با دقت میان دو نوع از روابط ارزشها تمایز می گذاشت : یکی روابطی که مبتنی بر توالی خطی عناصر زبانی است بدان صورت که در عمل گفتار وقوع می یابند ، و دیگری روابطی که از تداوابعیهای معنایی که کلمات را در دسته های همشان مرتب می سازند ، ناشی می شوند . ترکیباتی را که بر اساس توالی خطی به دست می آیند سوسور عناصر همشین syntagms می خواند . ارزش و خاستگاه این عناصر منحصر آ از گفتار یعنی سخن است . از آن سوی رابطه معنایی ، اگر دقت را مراعات کنیم ، یک رابطه زبانی محسوب نمی شود بلکه یک

رابطه روانی است، و ارزش آن بستگی به همسازیه‌ها و مطابقت‌های ذهنی دارد. این نوع رابطه را سوسور روابط متداعی *associative* می‌نامد.

از آنجا که «رابطه متداعی» مبتنی بر مشخصه‌ای که مشهود و قابل توصیف در ترتیب گفتار باشد نیست، عده‌ای از زبان‌شناسان امریکایی این نوع مطالعه را مطالعه «زبان‌شناسی» بحساب نمی‌آورند، و آن را به علم معناشناسی و یا روان‌شناسی منسوب می‌دانند.

در اینجا، من در این باره اندکی به شرح می‌پردازم، زیرا که در این فصل غرض ما آنست که منشأ و تکامل اصول زبان‌شناسی ساختمانی را که عمده‌ترین و اصیل‌ترین ارمغان قرن بیستم به علم مطالعه و بررسی زبان است، پی‌جویی کنیم. اصل و مفهوم ساختمان چون در مورد واژگان زبان به کار بسته شد، به پیشرفته‌های مهمی در یکی از زمینه‌ها منتج گشت که اگرچه به تعریف دقیق نمی‌توان آن را یک زمینهٔ زبانی نامید، معهذا مورد توجه بسیار پژوهندگان زبان است. مراد من آن چیزی است که معمولاً «نظریه میدان زبانی» *linguistic field theory* نامیده می‌شود.

این نظریه از اندیشهٔ دیگری مایه می‌گیرد که برای اولین بار به وسیلهٔ فیلسوف و زبان‌شناس آلمانی ویلهلم فن هومبولت (۱۷۶۷-۱۸۳۵) - Wilhelm von Humboldt عنوان شد و بنا بر آن «آدمی در دنیایی زندگی می‌کند که در اصل . . . و در واقع منحصرآ ساخته و پرداختهٔ زبان اوست». هومبولت این سخن را با گفتار دیگری که همین اندازه متهورانه است پشتیبانی و تأیید می‌کند، و می‌گوید زبان «چیز» نیست بلکه «فعالیت» است: نیروی سازنده و فعال ذهن و خرد است: بنابراین برای آنکه

فرهنگ قومی را دریابیم باید نخست معلوم سازیم که قدرت زندگی بخش کلمات چگونه به ساختمان دنیای پیرامون آنها شکل داده است.

هومبولت تکنیک و روشی برای انجام این کار ارائه نکرد، اما افکار او زنده ماندند و بار آور گشتند. عقیده سوسور به اینکه زبان یک نقش *function* است نه یک صورت *form* به احتمال قوی بطور مستقیم یا غیر مستقیم از نوشته های هومبولت نشأت گرفته است - احتمالاً از کتاب معروف وی در باره ماهیت ساختمان زبان و تأثیر آن بر تکامل هوشی (عقلی) نژاد بشر (یعنی :

Über die Verschiedenheit des menschlichen Sprachbaues und ihren Einfluss auf die geistige Entwicklung des Menschengeschlechts, 1836).

اما این فردینان دوسوسور بود که روشی برای تحقیق در نقش یا طرح بندی و ساختمان زبان ارائه داد، و از این راه روابط قابل شناخت و توصیف پذیر آن فعالیت، یعنی زبان را، طرح افکند. سوسور چنانکه دیدیم می خواست نه تنها روابط صورتها بلکه روابط مفاهیم را نیز مورد مطالعه قرار دهد. اندیشه اخیر که با فلسفه هومبولت قرین است، توجه عده ای از محققان را که اکثر آلمانی هستند (مانند والتر پورتسیگ، یوست تریر، لئو ویسگر بر*) بخود جلب کرد، و آنها نظریه طرح بندی مفاهیم - *Concept patterning* را پیش کشیدند و روشهای خاصی برای استقرار «میدان زبانی» به وجود آوردند - از این جا اصطلاح «نظریه میدان» به وجود آمد.

از نکاتی که به خصوص ممکن است مورد توجه پژوهنده زبان‌شناسی امریکا باشد، مقایسه میان نظریه میدان زبانی محققان اروپایی با بعضی

نظرات مشابه منعکس در نوشته های بنجمین لی ورف Benjamin Lee Whorf (۱۸۹۷-۱۹۴۱) زبان‌شناس امریکایی است. طلاب زبان‌شناسی اکنون به آسانی می توانند بعضی از نوشته های ورف را در کتاب زبان، فکر، و واقعیت

Language, Thought, and Reality او که به وسیله جان بی. کارول John B. Carroll

گردآوری شده است، بیابند و مورد مطالعه قرار دهند. فرضیهٔ ورف، که ظاهراً مستقلاً به کشف آن نایل آمده است، این است که نظرمردم دربارهٔ واقعیت تاحد زیادی به وسیلهٔ قالبهای زبانی که نظریات آنها در آن ریخته می‌شود معین می‌گردد (نسبیت زبانی). امثله‌ای که ورف از زبانهای سرخ‌پوستان امریکا به شاهد آورده، در برانگیختن رغبت و علاقهٔ عده‌ای از زبان‌شناسان تأثیر فراوان داشته است، اگرچه باید گفت که گروندگان واقعی او معدود هستند. بهر حال نقطه نظر «نظریهٔ میدان»، چه به‌طور ضمنی و چه در عمل، چه درزی اروپایی و چه در جامعهٔ امریکایی، بسط جالب توجهی است از اصل ساختمان‌ی زبان در سطح مفاهیم و معانی.

نهضت زبان‌شناسی دیگری که تاحدی الهام از تقریراتی در زبان‌شناسی همگانی سوسور گرفت، نهضتی است که تحت نام «مکتب پراگ» یا «حوضهٔ پراگ» آغاز به کار کرد (تشکیلات اصلی حوضهٔ زبان‌شناسی پراگ le cercle linguistique de Prague نام داشت). نام دانشمندی که در تعیین خط مشی این نهضت بیش از دیگران مؤثر بوده است عبارتست از نیکولاس س. تروبتسکوی (Nikolas S. Trubetzkoy) (۱۸۹۰-۱۹۳۸)، اگرچه استاد رومان یا کوپسن (Roman Jakobson) (۱۸۹۶-) - اکنون استاد دانشگاه هاروارد - در بسط و توسعهٔ نظریهٔ مکتب پراگ در زمینه‌های تحقیقاتی جدید زبان‌شناسی سهم عمده و اساسی داشته است. از جنبهٔ تاریخی شاید طالب علم زبان‌شناسی بی‌علاقه نباشد که بعضی از نکات اساسی نظریهٔ واج‌شناسی مکتب پراگ، در آغاز تأسیس آن، به اختصار برای او بازگو شود، اگرچه باید به خاطر داشته باشد که از آن زمان تا کنون اصول

فنی تجزیه و تحلیل این مکتب در مبحث واج‌شناسی مورد تغییر و تهذیب فراوان قرار گرفته است.

کاملترین و موثقت‌ترین گفتار در باب اصول و روشهای واج‌شناسی این مکتب به صورت اصلیشان در کتاب اصول واج‌شناسی شاهزاده ترویتسکوی آمده است [*Grundzüge der Phonologie*] [prague 1939] (ترجمه فرانسوی آن تحت عنوان *Principes des phonologie* در ۱۹۴۹ در پاریس منتشر شد). بنیانگذاران مکتب پراگ شیوه خاص بررسی خود را از زبان ، واج‌شناسی عنوان کردند ، و آن را به مطالعه نقش اصوات گفتار تعریف نمودند ، و بخاطر تأکید که بر این امر نهادند گاهی به آنها زبان‌شناسان نقش‌گرا - *Functionalists* - می‌گویند. اینان با آنکه با نظریات و روشهای زبان‌شناسان برجسته اروپایی آشنا بودند ، اما از نظر زمینه ذهنی ، تربیت ، و الهام عمده تحت نفوذ عده‌ای دانشمند زبان‌شناس سلاو قرار داشتند. مثلاً ترویتسکوی اشاره می‌کند که یکی از استادان دانشگاه مسکو به نام ج. بادوئن دو کورت‌نای *J. Baudouin de Courtenay* ، که اصلاً لهستانی بود ، در ۱۸۷۷ به ضرورت تمایز نهادن میان اصوات یک زبان ، و رویه‌ای که آن اصوات در ساختمان آن زبان به کار می‌روند ، پی برده بود. معهذا اصول فنی تعیین ساختمان یک زبان *Sprachgebilde* ، یعنی راهی که آن زبان واحدهای صوتی خود را به صورت الگوها و طرحهای خاص درمی‌آورد ، ارمغان منحصر و مهم مکتب پراگ به علم زبان‌شناسی جدید است.

نکته اساسی مرتبط با روش این زبان‌شناسان در چگونگی ساختمان صوتی ، استفاده از تضاد *contrast* یا تقابل *opposition* میان اصوات است ، زیرا تنها با تعیین تفاوتها است ، که به عقیده آنها ، ساختن یک دستگاه

از روابط متقابل میسر می‌گردد. معیار آنها در تعیین اینکه کدام اصوات تضاد مهمتری دارند معناست؛ تفاوت‌های صوتی که با تفاوت‌های معنایی همراه نباشند تمایز دهنده نیستند، و ارزش واجی phonemic (یا چنانکه آنها می‌گویند phonematic) ندارند. در حقیقت آنچه سبب تفاوت یک واحد صوتی، یعنی یک واج، از واج دیگری می‌شود واقعاً خود صوت نیست، بلکه نقش تمایز دهنده صوت است. بنابراین یک واج را می‌توان به مجموع این نقش‌های تمایز دهنده تعریف کرد. واج مصداق و ما بازاء خارجی ندارد؛ یک انتزاع است. اصوات بالذاته واج نیستند، وقتی واج محسوب می‌شود که در تمایزات معنایی تأثیر داشته باشند. اصواتی که در یک زبان نقش واجی دارند، یعنی تمایز معنایی ایجاد می‌کنند، خیلی ساده، با مقابل نهادن دو صوت در محیط‌های مساوی، تعیین می‌گردند. اگر تضاد آنها باعث تفاوت معنی شد، در این صورت تضاد صوتی آنها یک تضاد واجی نیز هست (یعنی آن دو صوت دو واج مختلف هستند). آنچه در مورد یک صوت مهم و مورد اعتناست همین نقش تمایز دهنده آنست. از آنجا که اساس واج بر اصل تضاد نهاده شده است، تروبتسکوی یک سلسله ملاک‌ها و معیارهای تضادی برای شناخت و دسته‌بندی کردن آنچه بدان تقابلهای واجی phonological oppositions می‌گوید، ارائه کرد که ما در اینجا چندتایی از آن را ذکر می‌کنیم.

درواج چیزی که جنبهٔ مطلقیت داشته باشد وجود ندارد. هر مشخصهٔ مهمی از صوت - به عنوان یک صوت - فقط به طور نسبی از مشخصات مهم دیگری تفاوت دارد. بعضی جفت‌ها صفات مشترکشان بیشتر از جفت‌های دیگر است - یعنی در ویژگی‌ها و خصوصیات صوتی بیشتری سهیم هستند.

چون این نوع آگاهی برای بیان کامل طرح بندیه‌های واجی اهمیت اساسی داشت، ترویتسکوی به یک نوع تقابل قائل شد که آن را تقابل دوجانبی *bilateral opposition* نام نهاد. واج /k/ و /x/ آلمانی مثال این گونه تقابل است. مشخصاتی که این دو واج مشترک دارند - یعنی غیر غنه بودن، ملازی بودن، و بیواک بودن - همه در آن واحد در هیچ دو واج دیگری از زبان «استانده» آلمانی وجود ندارد، و از این رو به ما اجازه می‌دهد که بگوییم این دو واج وابسته نزدیک *closely related* هستند. در برابر تقابل دوجانبی، تقابل چند جانبی *mutilateral opposition* قرار دارد که اعضای آن دارای ارتباط محکم و نزدیک با یکدیگر نیستند؛ /a/ و /i/ که تنها از لحاظ آنکه هر دو وا که هستند به هم شبیه هستند، و این مشخصه‌ای است که هر جفت وا که دیگر نیز می‌توانند داشته باشند.

تقابلهای واجی دیگر ممکن است مشترک (یا نسبی) *proportional* و یا منفرد *isolated* باشند. تقابل مشترک یا نسبی آنست که مشخصه تمایز دهنده بین یک جفت واج ملاک تمایز و تفاوت جفت واجهای دیگری نیز باشد. مثلاً وا که نه تنها مشخصه تمایز دهنده میان جفت واج /b/ و /p/ است بلکه مشخصه تمایز دهنده میان جفت واجهای /d/ و /t/؛ /g/ و /k/، و غیره، نیز می‌باشد. نمونه تقابل منفرد تقابل میان /r/ و /r̥/ در زبان اسپانیایی است. زیرا بلندی لرزش در هیچیک از جفت واجهای دیگر زبان اسپانیایی مشخصه تمایز دهنده نیست.

نیز می‌توان یک تقابل را خصوصی *privative* خواند، و آن در صورتی است که یکی از اعضای تقابل با داشتن مشخصه‌ای و عضو دیگر با

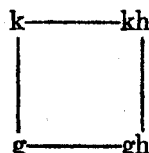
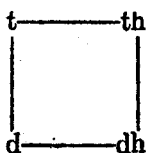
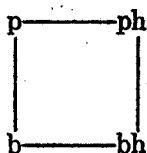
نداشتن آن مشخص باشد، مثلاً: دمیدگی - غیردمیدگی؛ غنّه - غیر غنّه، وغیره.

نوعی دیگر از تقابل چنانست که دو صوت در بعضی جاها با یکدیگر تضاد دارند، و در بعضی جاها ندارند. مثلاً /r/ و /r̄/ در اسپانیایی فقط در بین واژه‌ها باهم تضاد دارند و /p/ و /b/ در زبان انگلیسی بعد از /s/ باهم تضاد ندارند. این بی‌اثر شدن تضاد میان دو واج را در بعضی جاها، تروبتسکوی خشی شدن neutralization (در متن آلمانی کتاب تروبتسکو *Aufhebung*) می‌نامد. هریک از واجهای تقابل دوجانبی می‌تواند، در جایی که وقوعش در آنجا تضاد ایجاد نمی‌کند، بیاید اما توزیع آن را ساختمان زبان خود بخود معین می‌سازد. در زبان اسپانیایی با آنکه /r/ و /r̄/ در میان واژه‌ها با یکدیگر تضاد دارند (مثل *perro-pero*)، و لذا دو واج جداگانه به شمار می‌آیند، در موارد دیگر /r̄/ همیشه در آغاز و /r/ همیشه در پایان، و یا در بعضی خوشه‌های همخوانی می‌آید. تروبتسکوی به این گونه واجی خشی شده یا گونه واجی که محیط آن را تعیین می‌بخشد صورت نوعی واج یا واج کامل archiphoneme می‌گوید.

آخرین قدم در طرح‌بندی واجی، مشخص ساختن روابط نقشی میان تضادهای تثبیت شده است. چگونگی ساختمان تقابلها - چنانکه اندکی بعد خواهیم دید - به خصوص در مطالعه تکامل تاریخی یک زبان حائز اهمیت بسیار است. زیرا به‌ما بصیرت و بینش شگفتی‌درچرایی بعضی از تغییرات واجی می‌دهد.

تروبتسکوی دو واج را که بر اثر یک مشخصه صوتی به صورت

یک جفت متضاد درآمده‌اند همبسته Correlative می‌گوید، و همبستگی Correlation را به نوبه خود به تضاد دو گانه مشترک میان بیش از یک جفت واج همبسته تعریف می‌نماید. به این ترتیب /p-b/ و /t-d/ و /k-g/ یک همبستگی واك تشکیل می‌دهند. ممکن است واجها بیش از یک همبستگی با یکدیگر داشته باشند؛ مثلاً، در سانسکریت بستواها در همان حال که از لحاظ واك دارای یک همبستگی هستند، از لحاظ دمیده بودن هم یک همبستگی دیگر تشکیل می‌دهند. این نقشهای دوجانبه باعث به وجود آمدن طرح همبستگیهایی مطابق شکل زیر می‌شود:



زبان‌شناسان مکتب پراگ به چنین طرح یا ترکیبی از واجهای همرج (یعنی واجهایی که دارای یک واجگاه هستند) که به جای خود دارای مشخصات تلفظی مشترک دیگر نیز هستند - مانند وا کبر بودن و دمیده بودن در مثال بالا - همبستگی مرکب یا شبکه همبستگی bundle of correlation می‌گویند. اگر بخواهیم تعلیمات ترویتسکوی را در باره ماهیت واجها خلاصه کنیم، باید بگوییم واج مجموعه‌ای از مشخصات تمایز دهنده همزمان است که از تضاد یا تقابلهای دو گانه به وجود آمده است، و به طور خلاصه حاصل و نتاج این تقابلات و تضادهای دو گانه می‌باشد، و تنها در سلسله تقابلهای صوتی معینی دارای ارزش است.

بخطا داریم که سوسور اعلام داشت که زبانشناسی توصیفی و تاریخی نمی‌توانند دارای روش بررسی واحدی باشند - به عبارت دیگر زبانشناسی توصیفی و تاریخی از نظر روش شناسی در دو قطب مختلف جای دارند. توجه به ثبات، کم و بیش سبب شده بود که سوسور به این نتیجه برسد، زیرا روش وی در تعیین روابط معنایی که توضیحگر چگونگی ساختمان آن پدیده اجتماعی، که وی بدان زبان *langue* می‌گوید، می‌باشند قابل اعمال در تحقیقات تاریخی و پی‌جویی تکامل یک‌یک اصوات نیست. این نوع مطالعه در زمانی را سوسور «خنشاسی» می‌گوید، و مراد وی از آن ثبت تغییرات صوتی است که بر یک زبان (مطابق آنچه در اسناد و نوشته‌ها انعکاس یافته) عارض شده است بدون توجه به عللی که آن تغییرات را باعث آمده‌اند. از قرار معلوم دید اجتماعی سوسور اهمیت و اعتبار مطالعه تاریخی زبان را در نظرش کوچک ساخته بوده است.

نخستین جدایی از رأی سوسور، که می‌گفت زبانشناسی در زمانی و زبانشناسی همزمانی را نمی‌توان با روش یکسانی مطالعه کرد، در ۱۹۲۸ روی داد، و آن هنگامی بود که ترویتسکوی و یاکوبسن و کارشوسکی Karcevskij بیانیه‌ای به نخستین کنگره بین‌المللی زبانشناسان در لاهه تقدیم داشتند، و در آن بیانیه اظهار داشتند که روشهای واجشناسی نظراً (از لحاظ تئوری) هم در مطالعات همزمانی و هم در مطالعات در زمانی زبانشناسی قابل اعمال است - یعنی درحقیقت زبانشناس می‌تواند بر روی محور زمان، بی‌آنکه ارزش و اعتبار روشهای تحقیق و یا نتایج تحقیقش به خطر افتد، جلو و عقب برود.

این سخنی تهور آمیز و در عین حال ثمربخش بود، زیرا به عقیده

بسیاری از زبان‌شناسان این به‌خصوص در زمینه‌زبان‌شناسی در زمانی است که روش و نظریه مکتب پراگ بزرگترین سهم را در مطالعه زبان داشته است. دانشمندی که نامش بیش از هر کس دیگری با زبان‌شناسی در زمانی امروز ارتباط دارد آندره مارتینه André Martinet استاد دانشگاه سوربن است.

در گفتار زیر کوشش شده است که مشخصات اصلی واج‌شناسی در زمانی به‌طور اجمال بیان شود. واج‌شناسی در زمانی تنها بدان قسمت از تغییرات صوتی توجه دارد که موجب تغییراتی در ساختمان زبان شده باشند، زیرا تنها در این صورت است که می‌توان گفت «تغییر» دارای «نقش» و «اهمیت» بوده است. در مقابل این نوع تغییرات صوتی دارای نقش، تغییراتی نیز هستند که در دستگاه و سیستم زبان تغییر و دگرگونی ایجاد نمی‌کنند و لذا ابدالهای صوتی phonological transformations خوانده می‌شوند. بعلاوه تغییرات نقشی functional change از آنجا که تجدید ساختمان عناصر معنی‌دار زبان را نیز شامل می‌شود، بنابر تعریف عملی است آگاهانه و عقلی، نه یک تغییر صوتی ساده که عملی است ناآگاهانه و به تدریج با گذشت چند نسل از سخنگویان به یک زبان، تحقق می‌یابد. اما من باب احتیاط باید تأکید کرد که همه تغییرات نقشی از تغییرات صوتی آب می‌خورند.

مفهوم تغییر نقشی مستلزم وجود یک دستگاه یا سیستم است و این دستگاهها - که در مطالعه زبان اهمیت اساسی دارند - بنظر می‌رسد که از یک نوع تعادل و صرفه جویی معین و اثبات‌پذیر پیروی می‌کنند. در نتیجه، آن تقابلهای واجی که منحصر بفرد، منفرد یا نامتعادل هستند،

یعنی در یک همبستگی مشترك واجی نمی‌گنجند ، بیشتر گرایش به تغییر و از میان رفتن دارند (ولی این امر ضروری نیست). از مهمترین نکاتی که از نظر نقشی در مورد یک همبستگی می‌توان گفت این است که یک همبستگی صرفه جویی و اقتصادی را که دستگاه یک زبان با آن واجهای خود را می‌سازد ، نشان می‌دهد. هرچه اعضای یک همبستگی بیشتر باشد به همان اندازه صرفه جویی و اقتصاد در ساختمان آن زبان بیشتر است . زیرا در این حالت ، بیشترین تعداد واجها با کمترین تعداد مشخصات صوتی تمایز دهنده از هم تفاوت حاصل کرده‌اند .

برای روشن ساختن این نکته که نقش چگونه در ساختمان زبان اثر می‌گذارد ، مثالی می‌آوریم . تصور کنید که ما در زبانی رچی order از اصوات داریم که به وسیله همبستگیهای ناشی از واجگاه و وا کبر بودن ، در مقابل بیوک بودن ، با هم همبسته هستند . نیز اجازه بدهید فرض کنیم که این زبان بستوایجهای بیواک دولبی ، دندانی ، و ملازی دارد ، ولی فقط برای دوتا از این سه واج معادل وا کبر دارد . می‌توانیم وضع این واجها را به شکل زیر نشان دهیم :

k-

p-b

t-d

اصل صرفه جویی و اقتصاد ، و اصل تعادل در زبان‌شناسی حکم می‌کند که این وضع نامتعادل توزیع واجی به یکی از سه طریق زیر حل شود : نخست امکان دارد که همبستگی کامل شود ، به این طریق که یک بستواج ملازی و اکبر اضافه شود و جای خالی را در طرح پر کند این چنین :

k-g

p-b

t-d

دوم امکان دارد که همبستگی بیواک بودن بر همبستگی وا کبر بودن غلبه کند ، و طرح به این صورت

k

p

t

ساده گردد . سوم امکان دارد که همبستگی وا کبر بودن غلبه کند و قضیه به حذف و از میان رفتن k خاتمه پذیرد و طرح به این صورت

p-b

t-d

درآید .

مکتب پراگ مدعی است که بسیاری از تغییرات ساختمانی را در تکامل تاریخی یک زبان می‌توان به وسیله تعیین نقشهای صوتی که طرح همبستگی واجی آن زبان را شکل می‌دهند توضیح داد .

بعضی از تقابلهای واجی دارای بسامدی frequency بیشتر از تقابلهای دیگر هستند . این امر منجر به تعریف دیگری شده است که به نوبه خود در مطالعه در زمانی زبان ارزشمند تشخیص داده شده است . به عنوان مثال گفته می‌شود که در زبان انگلیسی تقابل واجهای /b/ و /p/ دارای بارنقشی functional yield زیاد است ، زیرا جفتهای زیادی از کلمات را از یکدیگر جدا می‌سازد که در صورت نبودن این تقابل متشابه یا همآوا homonymous می‌شدند ، ولی اکنون تنها به خاطر مشخصات تمایز دهنده متفاوت این دو واج از یکدیگر متمایزاند . برعکس این دو واج ، بارنقشی جفت واج /θ/ و /ð/ اندک است ، زیرا مشخصه خاص همبستگی این دو واج جفتهای

اندکی از کلمات را از هم جدا می‌سازد (مثل *mouth-moathe* ; *thigh-thy*) ، و چند واژه دیگر). یکی از اصل‌های واج‌شناسی در زمانی حکم می‌کند که واجی که بار نقشی آن کم است امکان دارد از میان برود ، و از میان رفتنش به تغییر ساختار زبانی بینجامد. اما در اینجا باز اهمیت تحلیل نقشی دستگاه واجی زبان تأیید می‌شود ، زیرا (چنانکه در زبان انگلیسی صادق است) اگر یک تقابل دوگانه خاص *particular binarism* مثل تقابل واک بین /θ/ و /ð/ خود جزء یک همبستگی باشد که رجی ازجفت واج‌های همبسته چون /p/-/b/ و /t/-/d/ و /k/-/g/ را به هم می‌پیوندد ، حتی اگر بار نقشی آن اندک باشد ، از میان نمی‌رود و در زبان باقی می‌ماند.

چنانکه پیشتر گفتیم واج‌شناسی در زمانی عمده^۲ به این امر توجه دارد که کدام تغییرات صوتی تغییرات نقشی ، و کدام تغییرات ابدالی هستند. از این رو اصول فنی و تعاریفی چند برای تعیین اهمیت نقشی انواع متعدد تغییرات صوتی که رشد و تکامل زبان را مشخص می‌سازند ، ابداع کرده است. اساسی‌تر از همه ، تمایز نهادن میان تغییر واجی و تغییر غیر واجی صوت است. برای روشن شدن ذهن خواننده این نکته را بشرحتر می‌گوییم.

به عنوان مثال عده‌ای از دانشمندان معتقدند که زبان انگلیسی قرن هیجدهم واکه‌های بلند بسیطی از قبیل [i : , e : , u : , o :] داشته است که در واژه‌هایی چون *goose* , *eight* , *geese* ، و *goat* آمده بوده است. در دوره‌های بعد ، این واکه‌ها - بنا بر این نظریه - به واکه‌های ترکیبی *diphthongs* تبدیل شدند ، و واکه‌هایی را پدید آوردند که امروز معمولاً در تلفظ واژه‌هایی که در فوق ذکر کردیم بکار می‌روند و از این رو از نظر خن‌شناسی

این اصوات را اکنون به صورت [ɪz, ej, uw, ow] ضبط می‌کنیم. این نوع تغییر - اگر واقعاً صورت گرفته باشد - اهمیت نقشی ندارد. درست است که معیار صوتی واجها واقعاً تغییر کرده است، ولی ساختمان واجی زبان ثابت مانده است و تغییر ننموده است.

اکنون اجازه بدهید اثرات تغییر بزرگ واکه‌ها را در زبان انگلیسی میانه، به عنوان مثالی از تغییر صوتی که باعث تغییر ساختمان زبان شده است (یعنی تغییری نقشی بوده است)، مورد ملاحظه قرار دهیم. من این مثال را از صفحه ۸-۲۸۴ کتاب اتویسپرسن Otto Jespersen به نام زبان، طبیعت، تکامل، و اصل آن *Language, Its Nature, Development and Origin* (چاپ نیویورک شرکت مک‌میلان ۱۹۲۲) نقل کرده‌ام:

زبان انگلیسی جدید	زبان انگلیسی عهد الیزابت	زبان انگلیسی میانه
[baɪt] bite	[beɪt]	(۱) bite [bi:tə]
[bi:t] beet	[bi:t]	(۲) bete [be:tə]
[bi:t] beat	[be:t]	(۳) bete [bɛ:tə]
[əbeɪt] abate	[əbæ:t]	(۴) abate [abá:tə]

و تیکه صوت شماره (۲) جای صوت شماره (۱) یعنی [i:] را می‌گرفت صوت شماره (۱) از محل خود حرکت کرده و به یک واکه ترکیبی تبدیل شده بود، و وقتی که صوت شماره (۳) از صورت یک واکه باز به صورت [ɛ] که یک واکه بسته است بیرون آمد، صوت شماره (۲) تبدیل به [i:] شده بود؛ صوت شماره (۴) نمی‌توانست تبدیل به [æ:] و یا [ɛ:]

شود مگر آنکه صوت شماره (۳) تقریباً به یک [e] بسته تبدیل شده باشد. چهار وا که چنانکه می‌بینیم جابجا شدند، بی‌آنکه بایکدیگر برخورد کنند - این جابجا شدن قرن‌ها به طول کشید، و در هر مورد مراحل تدریجی و بین‌بین متعددی وجود داشت که در این بررسی مورد بحث قرار نگرفته است. تا وقتی که هر طبقه فاصله خود را از صوت‌های قبل و بعد خود حفظ می‌کرد، برخورد و تغییری رخ نمود و به این دلیل می‌بینیم که نویسندگان عهد الیزابت به همان صورت این چهار دسته کلمات را از لحاظ وزن از هم تمایز می‌گذاشتند که چاوسر Chaucer می‌گذاشت. اما در قرن هفدهم طبقه (۳) به سوی بالا (یعنی به سوی طبقه ۲) حرکت کرد، ولی چون تغییر مشابهی در طبقه (۲) صورت نگرفت دو طبقه درهم آمیختند و صوت واحد [i:] را پدید آوردند. این امر سبب به وجود آمدن تعدادی واژه‌های متشابه شد، که در دوره‌های پیشین که همه طبقات یکسان تغییر پیدا کرده بودند، ایجاد نشده بود.

مثال خوب دیگری برای تغییرات صوتی همراه با تغییر ساختمان زبان، در اسپانیایی یافت می‌شود. این تغییر نه تنها به کمتر شدن واج‌های زبان اسپانیایی انجامیده است، بلکه موجب پیدایش واج جدیدی در آن زبان هم شده است.

زبان قدیم اسپانیایی دارای صداهای پاشیده پیشکامی و اکبر و ییواک [ɣ] و [ʒ] بوده است. از این رو واژه‌هایی با املاي *dixo* «او گفت»، *hijo* «پسر» و *coger* «گرفتن» به ترتیب [di: ʃo:] ، [hi: zo] و [ko: zé: r] تلفظ می‌شده است. در آغاز قرن هفدهم، این دو واج درهم ادغام شدند و یک واج به وجود آوردند، و آن یک واج سایشی ییواک ملازی بود، یعنی [x]؛ صوتی که تصادفاً در دستگاه واجی زبان اسپانیایی قرون وسطا وجود نداشت.

این تغییر و تأثیر بر روی ساختمان زبان داشت: اول آنکه چون زبان کاستیلی بستواج ملازی ییواک [k] داشت به وجود آمدن یک واج سایشی متناظر با آن تقابل جدیدی در زبان به وجود آورد. این تغییر، همراه با از میان رفتن یک جفت واج پیشکامی - منتج به دگرگون شدن و ساختمان تازه بخود گرفتن دستگاه واجی زبان اسپانیایی شد. دوم آنکه جفت واج ملازی جدید به وسیله همان مشخصه تمایز دهنده‌ای که /p/-/f/ و /t/-/θ/ را از هم جدا می‌ساخت، از هم جدا می‌شدند و به این ترتیب دستگاه جدید (ویا دست کم منبسطی) از همبستگیها به وجود آمد.

برای نشان دادن چگونگی اعمال روشهای ساختمانی در زمانی در مسائل بزرگتر زبان‌شناسی، اجازه بدهید برای نمونه تغییر همخوانهای زبان گرمانی را مورد بررسی قرار دهیم. یکی از کوششهای شگفت انگیز سالهای اخیر برای تعیین علل این تغییر، و همچنین تغییر همخوانهای زبان گرمانی علیا کوششی است که ژان فورکه Jean Fourquet در رساله خود به نام تغییر همخوانهای زبان گرمانی (پاریس ۱۹۵۶) -

Le mutations consonantiques du germanique - به خرج داده است. اتفاقاً وی تغییر همخوانهای گرمانی علیار را تغییری جدا، و مرحله بعدی تغییر همخوانهای زبان گرمانی می‌داند و برای تفاوت گذاشتن بین آنها یکی را تغییر اول و دیگری را تغییر دوم می‌خواند.

در نظر فور که تغییر صوتهای منفرد و مجزی جان مطلب نیست: گفتن اینکه [p] هند و اروپایی تبدیل به [f] گرمانی می‌شود، با اینکه سخنی صحیح است، اما نکته اساسی را بیان نمی‌کند. حتی گفتن اینکه بستواجهای بی‌واک هند و اروپایی در زبان گرمانی تبدیل به سایواجهای بی‌واک شده‌اند، وافی بمقصود نیست. تنها سخنی در این مورد معنی‌دار است که رابطه میان صورت و نقش را بیان کند - گفتاری که عواملی را که باعث تغییر الگوی واجها شده‌اند معلوم سازد. بنابراین، حقیقتی که از نظر زبانشناسی معنی و مفهوم دارد این است که به علت تغییری که در دستگاه همبستگی واجها به وقوع پیوسته، ترتیب ساختمان واجی زبان دستخوش دیگرگونی شده است.

اگر از این نقطه نظر به مطالعه مطلب پردازیم تغییر همخوانهای زبان گرمانی صورت کاملاً متفاوتی به خود خواهد گرفت. برای ارزشیابی این نقطه نظر، اجازه بدهید نخست تغییر همخوانها را به صورتی که معمولاً در کتابهای نودستوریان مطرح می‌گردد نشان دهیم.

تغییر همخوانهای زبان گرمانی

هند و اروپایی

گرمانی

 p, t, k, k^w f, p, χ, χ^w bh, dh, gh, g^wh $(\beta, \delta, \gamma, \gamma^w)$ از طریق b, d, g, g^w b, d, g, g^w p, t, k, k^w

یادآوری: در جدول بالا «h» علامت «دمیده بودن» واج است.

از نظر مقایسه، باید به خاطر داشت که در این نوع خلاصه کردن بیشتر تکیه بر سرنوشت اصوات به طور منفرد و مجزا است، اگرچه برای راحتی آنها را به صورت رشته‌های صوتی فهرست می‌کنند.

فور که همین پدیده را با توجه به ترتیب ساختمانی دستگاههای واجی مطابق شکل (۲) عرضه می‌دارد. الگوی شماره ۱ ساختمان همخوانهای زبان هند و اروپایی را قبل از آنکه تغییراتی که منجر به پیدایش زبان گرمانی، به عنوان یک ذات زبانی جدا، شد آغاز گردد، نشان می‌دهد.

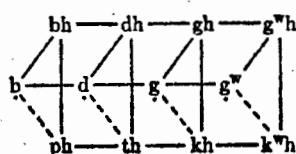
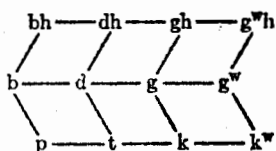
فور که چنین می‌پندارد که در زبان هند و اروپایی متأخر (که مادراینجا آن را زبان پیش از گرمانی می‌گوییم)، در یک منطقه گویشی که زبان بعدی گرمانی را هم در بر می‌گرفته است، مشخصه دمیده بودن ظاهر گشته، و این، به عقیده او، ناشی از ضعیف شدن نحوه تلفظ بوده است.

این سست شدن کشش عضلانی - علت فیزیولوژیایی و عصبی آن هرچه بوده باشد - باعث شده است که بستواجهای بیواک و غیر دمیده قبلی تبدیل به واجهای دمیده شوند، و رشته‌های وا کبر قبلی یک مشخصه

« نرمی » Lenis پیدا کنند (این مشخصه را با نقطه‌ای در زیر علائم واجها نشان داده‌ایم نگاه کنید به شکل ۲ الگوی شماره ۲). ملاحظه کنید که مشخصه صوتی افزایش دمیدگی با خود تغییرات « واجی » خاصی به‌مراه داشته است ، یعنی ترتیب تازه‌ای در دستگاه همبستگی پدید آورده است . در این مرحله از تکامل ، همبستگی واك بستوایجای دمیده واكبر ویواك رایهم می‌پیوندد ، و همبستگی دمیدگی بستوایجای واكبر غیر دمیده نرم و بستوایجای واكبر دمیده را به هم مرتبط می‌سازد . اگر به علت نرمی ولینت فوق‌العاده ، بستوایجای واكبر غیر دمیده به بستوایجای ییواك تبدیل می‌شدند (چنانکه بعداً شده‌اند) ، در این صورت ، همبستگی چنانکه با خطوط گسیخته نشان داده شده است ، برعکس می‌شد .

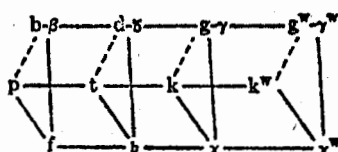
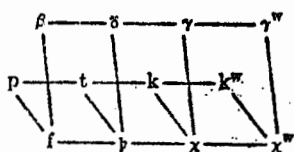
الگوی ۱ : هند و اروپایی

الگوی ۲ : بیش از گرمانی



الگوی ۳ : گرمایی اصلی

الگوی ۴: گرمایی قدیم



این ضعیف شدن تلفظ - که تغییر اول همخوانها را مشخص می‌کند - باز باعث تغییری در سیستم همخوانهای زبان گرمانی اصلی گشته است (الگوی سوم را ملاحظه فرمایید). به خصوص دقت کنید که فور که یک ردیف واسطه از سایواجهای وا کبر در اینجا قرار می‌دهد. نیز ملاحظه کنید که همبستگیها، اکنون یکی واك است که سایواجها را به هم می‌پیوندد، و دیگری انقباض یا انفتاح است که بستواجهای ییواك و سایواجهای همان طبقه را (یعنی لبی، دندانی، ملازی، لبی - ملازی را) به هم مربوط می‌سازد.

این است توضیح واجبی که م. فور که در باره تغییر همخوانهای زبان گرمانی عرضه می‌کند. به علت ضعیف شدن عادت تلفظی - که وی تصدیق دارد که آن را براساس تفسیر و بررسی تغییرات صوتی مورد بحث فرض کرده است - یک «سلسله واکنش‌ها» پدید می‌آید که به تجدید ساختمان دستگاه همخوانهای بعضی از لهجه‌های زبان هند و اروپایی منجر می‌گردد که زبان گرمانی نیز یکی از آنها است. فور که با قراردادن مراحل میانه متناسب با این گرایشهای صوتی، چنانکه مشهود است، ارتباط مستقیمی میان همخوانهای زبان هند و اروپایی و همخوانهای زبان گرمانی برقرار می‌سازد، اگرچه سیر این تحول در مدارك تاریخی موجود به طور ناقص منعکس است.

ضمناً باید گفت که هرگونه مشابهتی میان توضیح فور که در باره علت تغییر صوتهای زبان گرمانی، وعقیده‌ای که به وسیله محققانی چون

هاینریش میربنفی Hermann Meyer-Benfey هرمان اوستهف Hermann Osthoff و هرمان کولیتس Hermann Colitz ابراز گشته که این تغییرات و جابجا شدن‌ها را عمده^۲ بر اثر افزایش فشار تنفس در نتیجه زندگی در مناطق کوهستانی دانسته‌اند، کاملاً^۳ سطحی و ظاهری و به احتمال قوی تصادفی است. فور که می‌کوشد که برای دستگاه واجی که بر روی مدارک تاریخی و یا بازسازیهای زبان‌شناسی بنیان نهاده شده است، توجیه و تفسیر صوتی ارائه کند، و حال آنکه زبان‌شناسان آلمانی فوق‌الذکر در پی یافتن عواملی فوق زبانی هستند که در عادات تلفظی اثر بخشیده باشد.

واضح‌ترین تفاوت میان نظریه فور که و طرز تلقی «نودستوریان» آنست که در نظریه فور که کوشش شده است که علت احتمالی تغییر حدس زده شود. این عامل علی - که از لحاظ صوتی بیان شده است - تغییری است که در شیوه تلفظ رخ داده است، و این تغییر است که تجدید ساختمان دستگاه واجی زبان را ایجاب نموده است. در حقیقت فور که کلمه تغییر و دگرگونی mutation را برای بیان علت بکار می‌برد، نه برای بیان تغییرات صوتی حاصله: «... دگرگونی همخوانی تغییری است عام که در شیوه تلفظ به وجود می‌آید، و در دستگاه منظم همخوانهای یک زبان تأثیر می‌گذارد، و آن را به سوی دستگاه منظم همخوانی دیگر پیش می‌راند.» (Les mutations consonantique du germanique, p. 4.) غیر از این تفاوت‌های دیگر نیز در این دو شیوه برخورد و بررسی وجود دارد. مثلاً «نودستوریان» نمی‌توانند معین سازند که آیا در زبان گرمانی اولیه بستواجهای دمیده و اکبر هند و اروپایی (یعنی: bh, dh, gh, g^wh)

به سايواجهای واكبر ($\beta, \delta, \gamma, \gamma^w$) يا بستواجهای واكبر غيردميده (b, d, g, g^w) ، و يا به ترکیبی از این دو که ارتباط گونه‌ای با یکدیگر داشته‌اند ، تبدیل شده‌اند . گذشته از این ، با آنکه بیشتر زبان‌شناسان گرمانی ، رشته‌ای از سايواجهای واكبر برای زبان گرمانی اصلی قائل می‌شوند - که این واجها خود از بستواجهای واكبر دمیده زبان پیش از گرمانی اشتقاق پذیرفته - هنوز دانشمندانی هستند که ترجیح می‌دهند رشته‌ای از بستواجهای واكبر برای این مرحله زبان گرمانی قائل شوند . روش «نودستوریان» این مشکل را حل نمی‌کند ، زیرا بازسازیهای آنها بر اساس نمادهای خطی است که می‌توان دو تعبیر مخالف از آنها کرد : یعنی می‌توان آنها را هم به صورت بستواج و هم به صورت سايواج تلفظ نمود . برای نمونه چند مثال خیلی روشن ذکر می‌کنیم : در زبان نورس کهن و انگلیسی کهن حرف f هم برای $[f]$ و هم برای $[\beta]$ به کار می‌رود ، و حروف θ و δ بدون تفاوت گاهی به صورت یک واج سایشی بیواک و گاه یک واج سایشی واكبر به کار می‌روند . این امر در زبان ساکسنی قدیم هم صادق است : Th در کلمه *bröther* دارای صدای $[\theta]$ و در مثالهای دیگر به جای یک سايواج بیواک است .

واجشناسی در زمانی برای این مسئله راه حل ارائه می‌دهد . تغییر همخوانهای زبان گرمانی بر اثر ضعیف شدن تلفظ آغاز شد ، و این ضعیف شدن تلفظ به نوبه خود سبب نرمش ولینتی گردید که در نهایت بر سراسر دستگاه همخوانی زبان اثر گذاشت . تغییراتی که بر اثر این ضعف پدید آمد نامشروط بود ، از این رو باید یک مرحله میانه که در آن تمام بستواجهای

واکبر دمیده ، در تمام نقاط دالان گفتار ، تبدیل به سایواجهای واکبر شده باشند بپذیریم . در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا این فرض مدارك و شواهد مستقیم و تاریخی ما را نقص نمی‌کند؟ فور که پاسخ می‌دهد ظاهراً نه ، و یک زبان هند و اروپایی دیگر یعنی زبان ارمنی را مثال می‌آورد که دستخوش یک سلسله تغییرات صوتی ، کاملاً مشابه دیگر گونیهای که در باره زبان گرمانی بیان کردیم ، قرار گرفته است . البته انسان از قبول جریانی *proceture* که به وسیلهٔ تئوری و نظریه ارائه می‌گردد ، نه شواهد قابل بازسازی ، اعراض دارد؛ ولی نمی‌توان امکان و یا حتی معقولیت وجود یک مرحله میانه را رد کرد ، خاصه وقتی که نه روش « نودستوریان » ، نه مطالعات واجی مبتنی بر طرحهای توزیعی ، می‌توانند اطلاعاتی که عکس و نقیض این باشد به ما بدهند . فور که سایواجهای واکبر برای زبان گرمانی اصلی فرض می‌کند ، زیرا این فرض با تکامل صوتی که وی عرضه می‌دارد ، هم‌آهنگی کامل دارد . بنابراین فرض ، تمام این اصوات ، در تمام طول دالان گفتار ، سایشی بوده‌اند . از آن سو ، در زبان گرمانی اولیه سایواجهای واکبر - چون بانتایج حاصله از سست شدن تلفظ ترکیب شوند - معمولاً تبدیل به بستواج می‌گردند (نگاه کنید به شکل ۲ الگوی ۲) . در اینجا البته باید یک عامل شرطی را به حساب آورد . این بستواها هر گاه در مسیر جریانی از هوا ، هر چند ضعیف باشد ، و نیز در میان اصوات واکه گون قرار گیرند ، گرایش پیدا می‌کنند که همچنان سایواج باقی بمانند . اما در موقعیتهای دیگر اکثراً تبدیل به بستواج می‌گردند و « سوق » صوتی در همهٔ نقاط دالان گفتار

به سوی انقباض و بستگی است (occlusion). الگوی شماره ۲ امکان دو همبستگی را نشان می‌دهد، که بنا بر موردی که پیش آید، یا سایواجها یا بستواجها را به هم می‌پیوندد. کوشش برای تعیین ارزش صوتی دقیق علائم خطی که برای ثبت این وضع، به صورتی که در گویشهای مختلف زبان گرمانی در دوره‌های تاریخی شایع بوده، به کار رفته است، البته کار و اقدام معقولی است، ولی از نظر واج‌شناسی مسئله حل شده است و در حقیقت مشکلی در میان نیست.

محققان زبان‌شناسی ساختمانی اظهار می‌دارند که نظریهٔ پروفیسور فور که، نه تنها پاسخهای مساعدی برای بیشتر مسائل پیچیدهٔ تغییر همخوانهای زبان گرمانی عرضه می‌دارد، بلکه وقتی که ما چگونگی ساختمان این تغییرات را در شبکهٔ همبستگیها مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که اصل کلی تغییر به صورت با معناتری در نظرمان جلوه گر می‌شود. نکتهٔ مهم این نیست که صوتها تغییر کرده‌اند، بلکه آن است که عادات تلفظی تغییر کرده‌اند؛ و این تغییر عادت، به نوبهٔ خود، ساختمان دستگاه صوتی زبان را شکل جدیدی بخشیده است.

به عنوان تبصره شاید جالب توجه باشد که جدول تغییر همخوانهای زبان گرمانی را، چنانکه در صفحات قبل این کتاب (فصل دوم) آمده است، بیاوریم و مرحلهٔ «پیش از گرمانی» جدول فور که، یعنی الگوی ۲ را به ترتیب خطی بر آن بیفزاییم، و آن را مرحلهٔ میانه بین هندو اروپایی و گرمانی قرار دهیم. از آنجا که سایشی شدن بستواجهای وا کبر و دمیده زبان هند و اروپایی - یعنی نقطه تحول آنها به سوی بستواجهای وا کبر

غیردمیده - برای مرحله گرمانی اصلی قرار داده شده است ، نه برای پیش از گرمانی ، این رشته به خصوص از الگوی ۳ برداشته شده است . سعی کنید که در ضمن بررسی این جدول در قالب اصطلاحات صوتی بیندیشید ، و به خاطر داشته باشید که «h» نشانه «دمیدگی» و نقطه در زیر علائم نشانه لینت و نرمی است :

گرمانی	مرحله میانه	هند و اروپایی
f, b, ɣ, ɣ ^w	ph, th, kh, k ^w h	p, t, k, k ^w
b, d, g, g ^w (گوتی)	β, ð, ɣ, ɣ ^w	bh, dh, gh, g ^w h
p, t, k, k ^w	ḅ, ḍ, g̣, g̣ ^w	b, d, g, g ^w

تشابه میان توضیح ژان فور که درباره علل تغییر همخوانهای زبان گرمانی ، و آنچه یاکوب گریم در این باب می گوید ، یقین جلب نظر خواننده را نموده است . البته پروفیسور فور که از سهم گریم در این باب کاملاً آگاه است ، و یک فصل تمام به نقد و سنجش آن اختصاص داده است . به علت سطحی بودن گریم در مسائل خشناسی ، و نیز به علت آنکه وی بسیاری از فرضیات خود را به زبانی شاعرانه و حتی مرموز بیان داشته است ، پیروانش بعضی از جنبه های کار او را تخطئه کردند . در دهه های بعد از مرگش ، تحقیقات زبان‌شناسی روز بروز اثباتی تر شد ، و از پرداختن به نظریاتی که واقعیت آنها را تأیید نمی کرد ، روی برتافت . به عنوان واکنشی نسبت به تفکرات و نظریات بی پایه و بی بندوبار دوره پیشتر ، چنین محافظه کاری و احتیاطی موجه بود ، ولی مآلاً به یک نوع تعصب عقیم منجر شد که به هر روش تاریخی ، که از توصیف محض

دو موقعیت همزمان متوالی بیرون بود، با دیده تردید می‌نگریست. از این رو، بسیاری از زبان‌شناسان تا مدت‌ها، قانون گریم را فقط توصیف منقحی از بعضی از تغییرات صوتی که مشخص انتقال و تحول زبان گرمانی از زبان هند و اروپایی بود، می‌شمردند. اما در روشنی این بحث که ما نشان دادیم مراد از توجیه ساختمانی این پدیده‌ها چیست، من یقین دارم که خواننده این کتاب اکنون متقاعد شده است که سهم واقعی گریم تنها در توصیف اینکه چه اتفاق افتاده است نیست (زیرا دیگران نیز آنچه را وی دیده بود مشاهده کرده بودند) بلکه در آنست که چگونه این تغییرات رخ داده است - نه در قالب اصطلاحات روانشناسی، بلکه در قالب اصطلاحات زبان‌شناسی ساختمانی. البته زبان گریم فاقد صراحت و دقت است، و ناسازگاری و ضد و نقیض گویی بر کار او حکم فرماست، ولی قصد او آشکار است. او از زمان خود بسیار پیش بود. در حقیقت وی یکی از نخستین پایه‌گذاران زبان‌شناسی ساختمانی است.

تعلیمات سوسور زبان‌شناس دیگری را نیز تحت تأثیر قرار داد که مقدر بود خود یکی از کسانی باشد که در تئوری زبان‌شناسی سهمی اصیل و سهم داشته باشد: این شخص **لویی یلمسلف** Louis Hjelmslev (۱۸۹۹-)، استاد زبان‌شناسی دانشگاه کپنهاک، و پیشوای نابغه مکتب زبان‌شناسی کپنهاک است. خلاصه چکیده نظرات وی در کتاب *Omkring Sprogteoriens Grundlæggelse* - پیش درآمدی بر نظریه‌ای در باره زبان، که در ۱۹۴۳ به چاپ رسیده، آمده است. در حقیقت بیشتر نظریات یلمسلف مدت‌ها پیش از این

کتاب حلیه طبع پوشیده بوده است. مثلاً از آن جمله کتاب اصول دستور زبان همگانی (۱۹۲۸) *Principes des grammaire générale* رامی توان نام برد. ولی بهر حال، کتاب پیش درآمدی بر نظریه‌ای در باره زبان نظریه و تحلیلی را که مؤلف خود بدان نام گلوسماتیکس *glossematics* می‌دهد، به نحو منقح و دقیقی عرضه می‌دارد. نظریه گلوسماتیکس با آنکه در باره آن سخن بسیار است ارمغان مهمی است به زبان‌شناسی ساختمانی جدید. شرح کافی و مناسب این نظریه بسیار انتزاعی در باره زبان کاملاً بیرون ازحد و توانایی این گفتار است، از این رو، ناچار باید خویشتن رابه بحث کوتاهی در باره بعضی از وجوه آشکار و بدیهی آن قانع سازیم. به عنوان جمله معترضه در اینجا باید بیفزایم که من در این شرح مجملی که از نظریات یلمسلف عرضه می‌دارم از نقدی که پول ال. گاروین Paul L. Garvin در مجله زبان (دوره سی ام، شماره ۱ ژانویه - مارچ ۱۹۵۴) بر کتاب یلمسلف نوشته است، استفاده کرده‌ام، ولذا بسیار مدیون او هستم. دوتا از فرضیات یا اصول موضوعه سوسور به خصوص در نظریه گلوسماتیکس اهمیت اساسی دارد: (۱) اینکه زبان دستگاهی از ارزشهاست و (۲) اینکه زبان (*la langue*) صورت است نه جوهر. کلید تجزیه و تحلیل این صورت، یک زبان‌شناسی «ذاتی» *immanent* است که از جنبه عملی کامل، و از مراجعه به واقعیت متافیزیکی (معنا) بی‌نیاز باشد. بنابراین، موضوع این نوع تجزیه و تحلیل زبانی - یعنی آن متون و یا موادی که مورد تحلیل یا ساختمان قرار می‌گیرند - تنها از جهت طرحهایی که از به کار بستن این روشهای کاملاً صوری و دارای تعیین ذاتی حاصل شده است، وجود دارد. از این رو نظریه گلوسماتیکس

را باید پیروزی صورت محض دانست. یلمسلف خود چکیده و لب نظریهٔ گلوسماتیکس را این گونه خلاصه می‌کند:

زبان‌شناس خواص معینی را، که در همهٔ آن چیزهایی که مردم متفق القول زبان می‌خوانند وجود دارد، کشف می‌کند. آنگاه آن خواص را تعمیم می‌دهد، و حد و رسم هریک را معین می‌سازد. از همان لحظه زبان‌شناس صاحب نظریه باید تصمیم بگیرد که نظریه‌اش را در مورد چه چیزهایی می‌خواهد به کار ببندد، و در مورد چه چیزهایی نمی‌خواهد به کار ببندد. آنگاه برای تمام چیزهایی که در تعاریف او به عنوان مقدمات ذکر شده‌اند، باید یک حساب عمومی تأسیس کند که در آن همهٔ مواردی که ممکن است تصور شود، پیش‌بینی گردد. این حساب که از تعاریف مستدل و مستقل از تجربه استنتاج شده است، افزارهای لازم را برای توصیف، یا تفهم، یک متن معین، و زبانی که متن بر اساس آن ساخته شده است فراهم می‌سازد. نظریهٔ زبان‌شناسی را نمی‌توان با مراجعه به متنها و زبانهای موجودی از این قبیل آزمود (و تأیید یارد کرد). تنها با آزمونهایی که نشان دهد آید دستگاه محاسبه وافی به مقصود و قایم بالذات است یا نه، می‌توان آن را کنترل کرد. (صفحه ۱).

زبان‌شناسی «ذاتی» بنابر تعریف دستگاهی است برای تجزیه و تحلیل زبان، که از تمام پدیده‌های غیر زبانی مستغنی، و به هیچ وجه به «داده»های فیزیکی، فیزیولوژیایی، روانی، و یا جامعه‌شناسی اتکاء

ندارد. «دستگاهی مستقل، و ساختمانی قایم بالذات است» (صفحه ۲). اگر این سخنان برای خواننده‌ای که در زبان‌شناسی تازه کار است «مته به خشخاش گذاشتن» بیهوده‌ای جلوه می‌کند، باید به خاطر بیاورد که یکی از ملاحظات نظری عمده زبان‌شناسی ساختمانی همیشه این بوده است که به روشی دست یابد که با آن بتوان به حقایق و واقعیات زبان پی برد. هومبولت زبان را به «نقش» تعریف کرد، سوسور در پی آن بود که این نقش را باز شناسد و آن را به زبان «دستگاه» تعریف کند، ولی روش او در تأسیس چنین دستگاهی متضمن اتخاذ طرقي بود که بر معلومات و اطلاعات غیرزبانی (مثل روان‌شناسی) اتکاء داشتند. یلمسلف در کوشش خود، یک نظریه زبانی عرضه کرده است که زبان را به عنوان یک دستگاه می‌پذیرد، اما سعی او بر آن است تا وسایلی بیابد که به توسط آنها وجود و ماهیت این دستگاه را، که صحت و موثقیتش به عوامل غیرزبانی بستگی ندارد، به اثبات رساند. وی این دستگاه را با یک سلسله قضایا، یا نظریات آزمون پذیر منطقی، استنتاج می‌کند که چون بر توده‌ای از مواد (گفتار آدمی) اعمال شود «متنی» بدست می‌آید. بنابراین وجود و هستی این «متن» به عنوان یک متن مدیون روشهای عملی است که به وسیله آنها، و مطابق آنها، متن استخراج شده است. «واقعیت» متن را «واقعیت» منطقی روشهای استخراجی تضمین می‌کند، نه وجود داشتن قبلی آن به صورت گفتار نامتمایز و پیوسته. به این طریق «متن» یلمسلف در اصل یک سلسله استنتاجات است که از محتوی (گفتار) انتزاع شده، و درزی قضایایی که می‌توان آنها را با قوانین منطق صوری آزمود، بیان گشته است. نظریاتی که مقدمات از آنها استخراج می‌شوند، باید همه با شرایط

و لازمه‌های اساسی یک نظریه که می‌بایست عملاً به کار بسته شود ، سازگار باشند؛ یعنی ، باید قایم بالذات ، دارای شمول ، و ساده باشند . نظریه‌ای که با این سه معیار سازگار باشد می‌توان آن را با اطمینان در تحلیل داده‌های تجربی (اطلاعات یا معرفت تجربی) به کار برد . اما چنین نظریه‌ای برای آنکه از لحاظ منطقی هم سودمند باشد ، باید از آزمون « ضروری بودن » *arbitrariness* نیز سالم از آب درآید . مراد از « ضروری بودن » آن است که نتایجش حاصل و تبع مقدماتش باشد . اگر چنین نباشد راهی برای کنترل و ارزشیابی نتایج حاصله در وقتی که نظریه را در موقعیت خاصی به کار می‌بریم وجود ندارد . اما حتی اگر نظریه از لحاظ منطقی درست باشد ، یعنی نتایج آن ناشی و معلول مقدماتش باشند ، ممکن است از نظر عمل بیفایده باشد . هر ریاضیدان ماهری می‌تواند جبر و یاحسابی بسازد که خالی از تناقض ، دارای شمول ، ساده ، و یا ضروری باشد ، و در عین حال ، از جهت آنکه نتوان آن را در مورد روابط موجود در میان داده‌های تجربی به کار بست بی‌مصرف و بی‌فایده باشد . اما یک نظریه علاوه بر سودمندی و کار آمد بودن باید « مناسب » *appropriate* باشد . یلمسلف وقتی یک نظریه را « مناسب » می‌داند که مقدمات آن طوری باشد که شرایط به کار بستن آن را در داده‌های تجربی بسیار زیاد اقتضا کند (صفحه ۸) .

نظریه گلوسماتیکس با آنکه پیروان آن دائماً مشغول بررسی روشهای به کار بستن آن در تجزیه و تحلیل عملی زبان هستند ، چنانکه از بحثی که درباره آن کردیم هویدا است ، بیشتر جنبه نظری دارد . البته سرانجام باید نظریه‌های آن « مناسب » خود را نشان دهند ، و گرنه جز تمرینهایی

برای ورزش ذهن نخواهند بود. در حقیقت، تا این زمان که این کتاب نوشته می‌شود، آماري که حاکی از به کار بستن نظریه گلوسماتیکس در تجزیه و تحلیل زبانی باشد بسیار کم است. شاید بزرگترین اثر در این باب کتاب کنود توژبای Knud Togeby به نام ساختمان ذاتی زبان فرانسه (*Structure immanente de la langue française*) (کپنهاگ ۱۹۵۱) باشد.

مختصرتر، ولی آسان‌یاب تراژان دستور ساختمانی Gramática estructural اثر امیلیو الارکوس لوراک Emilio Alarcos Llorach می‌باشد (برای توضیح بیشتر به کتاب‌شناسی آخر کتاب نگاه کنید).

جدی‌ترین و شایعترین ایرادی که بر ارزش نظریه گلوسماتیکس گرفته شده است این است که «تجزیه و تحلیل یلمسلفی تا چه حد یک زبان طبیعی را توصیف می‌کند؟» عرضه داشتن یک متن بر مبنای نظریات گلوسماتیکس از نظر منطقی خالی از نقص و بدون عیب است، و این ذاتی روش گلوسماتیکس است؛ زیرا، تحلیل‌ات متنی از نتایجی آغاز می‌شوند که منطقاً، از مقدماتی که معلوم می‌سازند کدام قسمت از گفتار یا نوشتار باید سازنده متن باشند، گرفته شده‌اند. اما هرچه یک تحلیل منطقی خالی از تناقض ستوده و ارزشمند باشد، انسان خواهان این اعتماد هم هست که این تحلیل جنبه زبان‌شناسی داشته باشد.

برای آنکه به ارزش این انتقاد پی ببریم باید دو اصطلاح اساسی نظریه گلوسماتیکس را مورد بحث قرار دهیم. این دو اصطلاح بیان expression و محتوى content می‌باشد. یلمسلف زبان را ترکیبی از این دو سطح تصویری کند که به وسیله رابطه‌ای که بدان نشانه زبانی linguistic sign می‌گوید، پیوند یافته‌اند (یادآور نظریه سوسور!). هریک از این دو سطح

به‌نوبه خود، دارای ترکیب دوگانه‌ای هستند که با اصطلاحات صورت form و جوهر substance بیان می‌شود. جوهر بیان اصوات خام « raw » است، و صورت آن عبارت است از طرح‌بندیهای مختلف ساختمانی جوهر - یعنی واجها، واژها، و غیره. یلمسلف با کار بستن همین معیارها دربارهٔ محتوی، جوهر آن را به‌قسمت فوق‌زبانی زبان، یعنی دنیای کلمات و معنا، تعریف می‌کند، و صورت محتوی را با ساختمانهای معنایی زبان یکی می‌گیرد که تا حدی مانند « میدانهای » زبانی در نظریهٔ وُرف و هومبولتیان جدید است.

تا آن حد که تحلیل جوهر بیان در نظریهٔ یلمسلف (متن خام) به تشریح کامل صورت آن منتج می‌شود، نظریهٔ گلوسماتیکس عملاً توصیف ارزشمند و معتبری از داده‌ها به دست می‌دهد. اما اگر متن از لحاظی محدود باشد، یعنی اگر تجزیه و تحلیل صوری بر اثر بعضی از مقدمات منطقی محدود شده باشد چنانکه همهٔ ساختمان زبان را دربرنگیرد، در این صورت توصیفی که گلوسماتیکس عرضه می‌کند ناقص و یحتمل منحرف است. تا این درجه موضوع واضح است. بر اساس مواردی که نظریات یلمسلف در توصیف زبانی به کار بسته شده است، انسان میل دارد سخن‌ورای فولر Murray Fowler را در انتقاد فهمیانه‌ای که از کتاب کنود توژیای کرده است تکرار کند: « دست کم این تردید برای آدمی باقی می‌ماند که آیا نظریه‌های گلوسماتیکس را در بررسی هرزبانی به کار می‌توان برد بی‌آنکه صورت و شکل کلی آن زبان بهم بخورد. » (مجلهٔ زبان شمارهٔ ۲۹ صفحهٔ ۱۷۴).

داستان ظهور زبان‌شناسی ساختمانی را در آمریکا چندان نوشته‌اند،

وچندان خوب از عهده برآمده‌اند که گفتن مجدد آن، خاصه در این کتاب، ممکن است حمل بر خودبینی و گستاخی شود. نام مردانی چون فرانتس بوس Franz Boas (۱۸۵۸-۱۹۴۲) ادوارد ساپیر Edward Sapir (۱۸۸۴-۱۹۳۶) و لئونارد بلومفیلد Leonard Bloomfield (۱۸۸۷-۱۹۴۹) اکنون به گوش هر کس که حتی به طور سطحی با زبان‌شناسی امریکایی آشنا باشد، رسیده است. البته مهم‌تر از همه این است که اندیشه‌هایی که به وسیله این پیشگامان زبان‌شناسی امریکا تغذیه و پرورده شد، در نسل معاصر تکامل یافت، و به دستگاہی دقیق و رسا برای پژوهش زبان مبدل گشت. کتابهای درسی چون مقدمه‌ای بر زبان‌شناسی توصیفی *An Introduction to Descriptive Linguistics* اثر آ. گلیسن A. Gleason، مقدمه‌ای بر ساختمانهای زبان *Introduction to Linguistic Structures* تألیف آ. هیل A. Hill و تقریراتی در زبان‌شناسی جدید *A Course in Modern Linguistics* نوشته چارلز اف. هاکت Charles F. Hockett همه گواه شکوفانی پژوهشها و تحقیقات زبان‌شناسی در امریکا هستند و همه آنها اثر کلاسیک لئونارد بلومفیلد به نام زبان *Language* (نیویورک ۱۹۳۳) را سرمشق معنوی خود می‌شناسند. گذشته از این، اصول روشهای زبان‌شناسی ساختمانی امریکا تا این زمان کم یا بیش در بسیاری از متون زبانی ما، به خصوص زبان انگلیسی، به کار گرفته شده است. در این مورد بی-اختیار آثار چارلز سی. فریز Charles c. Fries، یا یکی از تألیفات اخیر چون کتاب ساختمان انگلیسی امریکایی *The Structure of American English* تألیف و. نلسون فرانسیس W. Nelson Francis به یاد انسان می‌آید. برای کسانی که به تألیفات «جنگ» مانند علاقه دارند، در حال حاضر (یعنی سال ۱۹۶۲) دو تألیف عالی وجود دارد: یکی زبان‌شناسی کار بسته انگلیسی

Harold B. Allen که زیر نظر هرولد بی. آلن *Applied English Linguistics* تدوین یافته است، و دیگری نوشته‌های زبان‌شناسی *Readings in Linguistics* به تدوین مارتین جوس Martin Joos (کتاب اخیر بیشتر با نظریات زبان‌شناسی سروکار دارد). این آثار به اضافه نوشته‌ها و مقالات مجله زبان-Language، از انتشارات انجمن زبان‌شناسی آمریکا - شرح کامل و همه جانبه‌ای از تکامل زبان‌شناسی ساختمانی آمریکا عرضه می‌دارند.

بنابراین، در این اوراق من خویشتن را عمدهٔ محدود به بحثی دربارهٔ بعضی از اندیشه‌هایی می‌کنم که به وسیلهٔ با نفوذترین شخصیت زبان‌شناسی آمریکا در نیمهٔ اول قرن بیستم، یعنی لئونارد بلومفیلد، عرضه و یا تأیید و پشتیبانی شده است.

حتی یک ارزشیابی موقتی از سهم عظیم بلومفیلد به علم زبان‌شناسی آسان نیست. مثلاً در مورد فردینان دوسوسور و تروبتسکوی ما می‌توانیم از یک «مکتب» به معنای خاص سخن بگوییم؛ زیرا، هریک از آنها اصول مقدماتی و روشهایی آوردند که شالودهٔ عقاید و نظریات بعدی قرار گرفت. اما بلومفیلد یک مکتب زبان‌شناسی به وجود نیاورد. در واقع او از اندیشهٔ بررسی زبان براساس فرضیات نظری بیزار بود، و آن را مردود می‌شمرد، و یکی از گامهای برجستهٔ انجمن زبان‌شناسی آمریکا را آن می‌دانست که زبان‌شناسی را در این کشور از «آفت تعصب و فرضیات مکاتب» محفوظ داشته است. بلومفیلد شاگردان زیادی هم در زبان‌شناسی توصیفی تربیت نکرد. فرانتس بوس، و شاگردش ادوارد ساپیر، از این نظر از بلومفیلد با نفوذ تر بودند. درست است که بلومفیلد سهم پایداری در نظریهٔ اصلی

زبان‌شناسی دارد، اما در این زمینه نیز صحیح نیست اگر وی را سرچشمه بی‌همال و معجزه نظریه توصیفی در زبان‌شناسی به شمار آوریم. از نظر پیشقدمی در ارائه اصول فنی برای تجزیه و تحلیل توصیفی زبان نیز فرائتس بوس و ادوارد ساپیر اهمیت تاریخی بیشتری دارند. پس باید دید رمز نفوذ دیرنده و عمیق بلومفیلد در کجاست؟

شاید رضایت بخش‌ترین جوابی که بدین سؤال داده شده است آن باشد که برنارد بلاچ Bernard Bloch در مقاله‌ای که به یاد بود بلومفیلد در مجله زبان (شماره ۵، صفحه ۲۴۹) نوشته است، داده است: «تردیدی نیست که بزرگترین ارمان بلومفیلد به مطالعه زبان آن بود که آن را به صورت یک علم بیرون آورد.» این قضاوت کاملاً درست است. پس اجازه بدهید آن را در دورنمای تاریخیش مطالعه کنیم.

هرسخنی که در باره نقش بلومفیلد در پیشبرد زبان‌شناسی گفته شود باید مسبوق به این نکته باشد که وی از نظر معلومات و تربیت یک دانشمند زبان‌شناسی تاریخی و تطبیقی بود، و در تمام مدت تدریسش درس‌هایی در قسمت فقه اللغة گرمانی برعهده داشت. بدون در نظر داشتن این سابقه، غیر ممکن است که بتوان سهم بی‌نظیر او را در پژوهش‌های زبان‌شناسی امریکا تقدیر کرد، زیرا خطی که یا کوب گریم را به نودستوریان، و نودستوریان را به بلومفیلد می‌پیوندد، مستقیم و ناشکسته است. بلومفیلد در آن رشته از مطابقت‌های صوتی که ما جمعاً آن را قانون گریم می‌نامیم نکته‌ای را مشاهده می‌کند که دارای اهمیت اساسی است، و آن نکته این است که طرح‌های صوتی زبان تغییرات منظم دارند، و این طرح‌ها را با پیروی از بعضی روش‌ها می‌توان کشف کرد. در سال ۱۹۲۲ در مجله امریکایی

فقه‌اللغه *American journal of Philology* نوشت که « این از شایستگی و لیاقت گریم بود... که با قدرت و نیروی یک روش، برای علم حقایقی چنان وسیع کشف کرد که نسل‌های بعد از او تا کنون در درون سرحدات آن به کار مشغول بوده‌اند، و کمتر کسی از آن در گذشته است» (صفحه ۳۷۳).

در نظر بلومفیلد، اصل منظم بودن تغییرات صوتی سنگ شالوده زبان‌شناسی بود. وی با شور تمام، و بدون میانه‌گیری، از موقعیت نودستوریان پشتیبانی می‌کرد، و تمام کسانی را که به اسکان «استثنا» در قوانین صوتی اعتقاد می‌ورزیدند، سرزنش می‌نمود. سخنان خود او که با فصاحت تمام نشان می‌دهد که کسانی که این گونه بی‌نظمی‌ها را تصدیق می‌کنند در حقیقت اعتبار علمی یافته‌ها و نتایج خود را انکار می‌کنند، چنین است:

« نکته اصلی مورد بحث وسعت مطابقت‌های صوتی و اهمیت موارد بیرون از این مطابقت‌هاست. نودستوریان مدعی بودند که نتایج حاصله از بررسی‌ها به ما این حق را می‌دهد که مطابقت‌ها را خالی از تناقض بدانیم و در پی یافتن تحلیلی کامل از موارد استثنایی باشیم... نودستوریان به خصوص پافشاری می‌کردند که این فرض در مورد اخیر کاملاً ثمربخش است: زیرا تشابهاتی را که نتیجه عوامل دیگری غیر از تغییرات صوتی است به ما نشان می‌دهد، و بنابراین ما را به شناخت این عوامل رهنمون می‌گردد.

پس، بحث واقعی درباره بیرون انداختن و نشان دادن

ریشه سازبها غلط ، و تجدید نظر در گفتارهای خودمان در باره
مطابقتهای صوتی، وپی بردن به تغییرات زبانی و رأی تغییرات
صوتی است .

مخالفان فرضیه نودستوریان ادعا می کنند که
مشابهتهایی که با انواع شناخته شده مطابقتهای صوتی نمی خواند،
ممکن است فقط به علت وقوع استثنا ، یا اشتقاق استثنایی ،
و یا عدم وقوع تغییرات صوتی در آنها باشد .

اما اساس واقعی زبان‌شناسی تاریخی جدید بر نشان
دادن و استقرار مطابقتهای صوتی نهاده شده است . تنها از این
طریق بود که راسک و گریم مشابهتهای صوتی آشفته و درهم
و برهم را که همه پژوهندگان و محققان پیشین را سردرگم
ساخته بود ، نظم بخشیدند . بنابراین طرفداران وجود استثنا
در تغییرات صوتی بانودستوریان در رد کردن ریشه شناسیهای
از قبیل همزاد شمردن واژه دیس *dies* لاتین و دی *day* انگلیسی
موافقت دارند، و تنها معدودی از موارد را که مشابعت بیش از
اندازه است ، مانند واژه لاتین هابره *habere* و گرمانی کهن علیا
هاین *haben* می پذیرند . آنها تصدیق می کنند که این معیاری
نیست که به وسیله آن بتوان حکم کرد ، معهذا اصرار دارند
که عدم توانایی ما در کشیدن یک خط قاطع چیزی را ثابت
نمی کند : استثنا در تغییرات صوتی روی می دهد حتی اگر ما
قادر به دریافت و تشخیص آن نباشیم .

نودستوریان این عقیده را نقض فاحش روش علمی

می‌شمارند. علم زبان‌شناسی وقتی آغاز شد که ما روشی اتخاذ کردیم که متضمن انتظام تغییرات صوتی بود... و پیشرفت‌های بعدی نیز براساس همین فرض ساده صورت گرفت. البته ممکن است که فرض دیگر بتوان یافت که همبستگی میان واقعیات را بهتر نشان دهد، ولی طرفداران وجود استثنا در تغییرات صوتی چنین فرضی را ارائه نمی‌کنند؛ آنها نتایج حاصله از به کار بستن روش اصلی را می‌پذیرند، و سپس ادعا می‌کنند که می‌توانند با روش مخالف (ویا بدون روش)، روشی که در تمام قرون و سالیان پیش از راسک و گریم آزمایش شد و نقصان و بی‌فایده‌گی آن آشکار گشت، بعضی از واقعیات را توضیح و توجیه کنند (زبان صفحات ۳۵۴ - ۳۵۵).

بلومفیلد سخنان گریم و نودستوریان را از یک نظر مورد تهنید و اصلاح فوق‌العاده‌ای قرار داد: کشفیات آنها را با «اصطلاحات صوری» بازگو کرد - یعنی به زبان توصیف علمی بیان داشت. بلومفیلد از اینکه به زبان مجاز و استعاره و فوق‌الطبیعه سخن گوید پرهیز داشت، و همیشه در جستجوی آن بود که با کلمات روزمره دنیای مادی سخن گوید. به عنوان نمونه باز نویسی اصول موضوعه نودستوریان را از زبان او بخوانید:

«در دهه بعد از ۱۸۷۰ که اصطلاحات فنی کمتر از امروز دقیق بودند، فرض یکسان بودن تغییرات صوتی با این کلمات مبهم و فوق‌الطبیعی بیان شد: «قوانین صوتی استثنا

ندارد. « آشکار است که کلمه قانون در اینجا معنای دقیقی ندارد، زیرا یک تغییر صوتی به هیچ وجه قانون نیست بلکه یک وقوع تاریخی است. عبارت « استثناندارد » بیان نادرست و نارسایی است برای گفتن این نکته که عوامل غیر صوتی، مانند بسامد یا معنای یک صورت خاص زبانی، در تغییرات واجهای یک زبان دخالتی ندارند » (زبان ص ۳۵۴).

کوشش پی گیر بلومفیلد برای اینکه در بیان مطالب خویشتن را محدود به «صورت‌هایی از گفتار کند که بیشترین یکسانی پاسخ» را داشته باشد، به نوشته او یک نوع سادگی مصنوعی می‌دهد. چون نثرش چنین ساده به نظر می‌رسد انسان اغوا می‌شود که به همان سادگی و با تندی از آنها درگذرد. اما دیری نمی‌گذرد که خواننده پی می‌برد که باید از سرعت خواندن خود بکاهد، و هر کلمه را به دقت از نظر بگذراند، زیرا بلومفیلد با چنان دقتی می‌نویسد که درك نوشته او به توجه کامل خواننده نیاز دارد.

بدون تردید یکی از عللی که کتاب زبان او به صورت یک اثر کلاسیک درآمده است آن است که نویسندگان بعدی کمتر توانسته‌اند مطالب را به خوبی او عرضه بدارند. معنای این سخن آن نیست که زبان‌شناسی از بعد از بلومفیلد ترقی نکرده است - زیرا البته زبان‌شناسی ترقی کرده است - اما واقعیات زبان اکنون همان هستند که در آن زمان بودند، و تا آنجا که آن حقایق و واقعیات بر بلومفیلد روشن بود شیوه عرضه داشتن وی بی نظیر بود، و کسی به پایۀ آن نرسید. به این سبب کتاب بلومفیلد همچنان منشأ و منبع نفوذ و تأثیر او بر نسل‌های بعد خواهد بود، و حق

هم همین است. توضیح وی را در باره آنچه ما از «خویشاوندی» زبانها قصد می‌کنیم بخوانید تا به راستی دریابید که چه دشوار است کسی بتواند، با این مقدار از کلمات، ساده‌تر و روان‌تر و رساتر از او بنویسد:

«وقتی که مامی‌گوییم... تشابه میان دوزبان ناشی از خویشاوندی آنهاست مرادمان آن است که این زبانها صورتهای بعدی زبان واحدی، که پیشتر وجود داشته است، می‌باشند. در مورد زبانهای رومیایی، ما از این زبان پدر، یعنی لاتین، اسناد مکتوب به دست داریم. پس از آنکه زبان لاتین در ناحیه پهناوری انتشار یافت، در قسمتهای مختلف این ناحیه دستخوش تغییرات زبانی مختلف قرار گرفت. در نتیجه، امروز این قسمتهای مختلف از نظر زبانی کاملاً باهم تفاوت دارند، و ما به صورتهای متفاوت زبانی آنها «ایتالیایی» «فرانسه» «اسپانیایی» و غیره می‌گوییم. اگر ما مثلاً می‌توانستیم زبان مردم ایتالیا را در طی دوهزار سال اخیر قدم به قدم دنبال کنیم هرگز نمی‌توانستیم ساعت، سال، یا قرنی را پیدا کنیم که در آن زبان لاتین جای خود را به زبان ایتالیایی داده باشد؛ این نامها کاملاً قراردادی و اختیاری هستند. به طور کلی، هر مشخصه‌ای که در میان صورتهای جدید منطقه‌ای لاتین مشترک است، در لاتین دوهزار سال پیش هم وجود داشته است. از سوی دیگر وقتی که صورتهای جدید لاتین در مشخصه‌ای نا هماهنگ و متفاوت هستند، در آن صورت، بعضی یا همه آنها، در مورد آن مشخصه

خاص، در طی دوهزار سال گذشته دستخوش تغییراتی بوده‌اند. تشابهات به خصوص در مشخصاتی جلوه‌گر می‌شوند که در زبان متداول روزمره مشترک هستند. یعنی در عامترین ساختمانها و طبقات صوری، و در واژگان اساسی زبان. به علاوه، مشخصات مختلف در گروه‌های منظم ظاهر می‌شوند که در هر صورت منطقه‌ای از زبان، تفاوتی متناسب با خصوصیات آن دارد. » (زبان صفحه ۲۹۸).

انسان نمی‌تواند زبانی به این روشنی و موجزی را شرح و ترجمه کند، فقط باید آن را نقل کند.

بلومفیلد در مطالعه کتاب تقریراتی در زبان‌شناسی عمومی اثر سوسور با دقت تمام به ارزشیابی و تقدیر تمایزی که دانشمند سویسی میان گفتار *Parole* و زبان *Langue* قائل شده بود، پرداخت. وی زبان را مجموعه‌ای از اطلاعات که قابل پژوهش علمی است می‌دانست، زیرا زبان، بنابر تعریف، نظام و دستگاهی است فوق فرد که از جریان زنده گفتار انتزاع شده است، و تنها آن مشخصاتی را در بر دارد که مشترک میان همه سخنگویان یک جامعه می‌باشد، و به ترکیبی غیر شخصی و دقیق منتج می‌شود که می‌تواند موضوع پژوهش و تحقیق علمی قرار گیرد. گذشته از این، نکته‌ای که برای بلومفیلد اهمیت نظری قاطع و اساسی داشت آن بود که این دستگاه، تنها مجموعه همه اعمال گفتاری افراد یک جامعه نیست، بلکه زبان *La Langue* دستگاهی است از طرح‌ها که بر اثر داشتن مشخصه تضاد، نقش نشانه‌های زبانی را بر عهده دارند. بنابراین نظریه سوسور پایه و

اساس بسیاری از اندیشه‌های خود بلومفیلد را دربارهٔ زبان‌شناسی توصیفی یا ساختمانی تشکیل می‌دهد.

البته او با اصول فنی توصیفی که به وسیلهٔ دو تن از مردم‌شناسان امریکا، فرانتس بوس و ادوارد ساپیر، عنوان شده بود آشنایی کامل داشت. در ۱۹۱۷ کتاب متون تاگالوگ همراه با تحلیلهای دستوری *Tagalog Texts With Grammatical Analysis* خود را منتشر ساخت. در این کتاب بلومفیلد روشهای

مرسوم کنونی تعیین طرحهای واجی و واژی *Phonemic and morphemic Patterns* یک زبان را، به عنوان روش اساسی خود به کار برده بود. به نظر او، این روشها نه تنها روشهای علمی قابل قبولی در تجزیه و تحلیل زبان بودند، بلکه بسط منطقی و روشن مقدمات اساسی زبان‌شناسی تاریخی محسوب می‌شدند. آنچه گریم کشف کرده بود تغییرات صوتی نبود، بلکه تغییر سیستماتیک طرحهای صوتی بود. نودستوریان اصل منظم بودن را نیز بر این افزودند. این تغییرات خارج از کنترل افراد بودند، و بر رویهم یک دستگاه انتزاعی صوتی را تشکیل می‌دادند که در آن زبان فوق فردی که سوسور بدان *la langue* می‌گفت وجود داشت. بنابراین زبان‌شناسی ساختمانی چیزی نبود مگر روشی فنی برای رسیدن از اصوات به طرحهای صوتی، از گفتار به زبان. شاید شیوهٔ تلقی بلومفیلد از اصل طرح داشتن زبان بزرگترین سهم او به نظریهٔ زبان‌شناسی باشد.

سوسور از اصل طرح داشتن زبان برای شرح تغییرات ارزشها استفاده کرده بود. زبان‌شناسان مکتب پراگ شیوهٔ او را پروردند، و به صورت روشی برای مطالعهٔ روابط نقشی اصوات یک زبان، بیرون آوردند. آنها به خصوص به روش ساختمانی به عنوان یک روش فنی برای نشان دادن

رابطه صورت و معنا توجه داشتند. سوسور می‌گفت زبان دستگاهی از نشانه‌هاست، ترکیبی است از دال و مدلول، از صورت و معنا. اما چطور می‌توان معین ساخت که کدام معنابه کدام صورت تعلق دارد؟ پژوهندگان مکتب پراگ خود بدین سؤال پاسخ دادند: با جانشین ساختن واحدهای صوتی در محیط یکسان، برای اینکه معلوم گردد که آیا چنین جانشین‌سازی‌هایی موجب تغییر معنا می‌شود یا نه. به این طریق معنا معیار نهایی تشخیص می‌گردد. به عبارت دیگر، رویه عملی برای جدا ساختن و تعریف یک واج مبتنی است بر یک معادل نقشی؛ و این نقش متمایز واج، به نوبه خود، مبتنی است بر یک فرض معنایی.

درست در همین نقطه است که بلومفیلد از همکاران اروپایی خود جدا می‌شود. وی در اصل مخالف آن دستگاه تجزیه و تحلیل زبانی است که برای نتایج خود به معیارهای غیر زبانی تکیه کند. بلومفیلد تأکید می‌ورزد که معنا را باید به وسیله تفاوت‌های صوری (ساختمانی) موجود در یک زبان مورد پژوهش قرار داد، زیرا این تفاوت‌های صوری است که تفاوت‌های معنایی را به وجود می‌آورد.

نتیجه ضمنی این طرز تلقی مکانیستی از ساختمان زبان، تجدیدنظر در تعریف واج است. زیرا، از این نقطه نظر، دیگر نمی‌توان واج را یک مفهوم معنایی دانست، و همچنین دیگر نمی‌توان آن را به یک واحد فیزیکی یا صوتی تعریف کرد. زیرا، نه مستقیماً قابل مشاهده است و نه به وسیله ابزار و آلات قابل اندازه‌گیری. بنابراین، بلومفیلد واج را به عنوان مشخصه‌ای در ساختمان زبان تعریف می‌کند: واحدهای یک

زبان رشته‌ای تجریدات هستند که برای توصیف بعضی از وجوه گفتاری آن زبان به کار می‌روند.

تأکید و پافشاری بلومفیلد در این امر که معیارهای غیر زبانی نباید داخل توصیف دستوری یک زبان شوند، این اتهام را علیه او به وجود آورد که وی پیشنهاد می‌کند زبان را بدون مراجعه به معنا باید تجزیه و تحلیل کرد. در جواب این اتهام اجازه دهید اول سخن خود بلومفیلد را در باره معنا نقل کنیم:

« مطالعه اصوات گفتار بدون توجه به معانی یک تجرید و انتزاع است: در استعمال واقعی اصوات گفتار به عنوان نشانه‌ها و علائم ادا می‌شوند. ما معنای یک صورت زبانی را به اوضاع و احوالی که در آن گوینده‌ای آن صورت را ادا می‌کند، و پاسخی که آن صورت در شنونده برمی‌انگیزد، تعریف کرده‌ایم. . . . اوضاع و احوالی که مردم را به ابراز سخنی برمی‌انگیزد شامل هر چیز و هر حادثه‌ای در جهان می‌شود. برای آنکه بتوانیم تعریفی که از نظر علمی صحیح باشد از معنای هر صورتی در یک زبان بدسیم، باید از لحاظ علمی دانش صحیحی از هر چیزی که در دنیای گوینده وجود دارد، داشته باشیم. در مقایسه با این دنیا وسعت واقعی دانش بشر بسیار کوچک است. . . . ما می‌توانیم مثلاً نام کانیها را با اصطلاحات علم شیمی و معدن‌شناسی تعریف کنیم. . . . ولی

به هیچ طریق نمی‌توانیم دقیقاً کلماتی چون عشق و نفرت را تعریف نماییم. . . . بنابراین بحث معانی نقطه ضعف زیانشناسی است ، و بر همین حال خواهد ماند تا آنکه دانش بشر بسیار بسیار از وضع کنونیش پیشتر رود . در عمل ، ما معنای یک صورت زبانی را هر جا که می‌توانیم به وسیله علوم دیگر تعریف می‌کنیم . آنجا که این کار غیر ممکن است به وسایل موقتی توسل می‌جوئیم . یکی از این راهها نمایش است . . . نمایش فرایندی است که به وسیله آن کودکان استعمال صورتهای زبانی رایادمی گیرند . اگر پرسنده‌ای زبان ما را به اندازه کافی بفهمد ، ما یک کلمه را به وسیله دوزدن برای او تعریف می‌کنیم ، و این روشی است که در فرهنگهای لغت ما مرسوم است . . . یا اگر ما زبان پرسنده را به حد کافی بدانیم جواب سؤال او را با ترجمه می‌دهیم » (زبان صفحات ۱۳۹-۱۴۰) .

کمان می‌کنیم در گفتار بالا چیزی که نشانه بدعت و یا عقلا نابهنجار و مخالفت انگیز باشد ، وجود ندارد . تنها بیان واقعیت است : ما نمی‌توانیم کلمات را به درستی و نیکی تعریف کنیم . به همین دلیل ریاضیدانان و منطقیان ناچار شده‌اند که برای خود ، براساس یک حساب مستقل قائم بالذات ، زبانی اختراع کنند که معنای آن را از روی اصول ساختمانیش بتوان کنترل کرد . زیانشناسان وقتی که بارویدادهای دنیای پیرامون خود سروکار دارند طریق خاصی برای دسترس یافتن به معانی ندارند . ناچار ، چنانکه بلومفیلد مستقیماً اشاره کرد ، به دست آویزهای

موقتی مانند نمایش و دور زدن در تعریف، و امثال آن، توصل می‌جویند. اما برای بحث در باره خود زبان کوشش کرده‌اند که یک روش علمی توصیفی بپروند که از تعاریفی که بر مبنای ذهنی است بدور باشد، و به احتمال قوی به این علت است که بعضی از مردم گمان کرده‌اند که بلومفیلد و پیروانش اهمیت معنا را در مطالعه زبان انکار می‌کنند. این درست است که بلومفیلد در اصل با آن دستگاه تجزیه و تحلیل زبانی که برای نتایج خود متکی به معیارهای غیر زبانی باشد مخالفت دارد. او تأکید می‌ورزد که معنای دستوری در یک زبان باید با مراجعه به تفاوت‌های صوری یا ساختمانی معلوم گردد، زیرا همین تضاد‌های صوری است که تفاوت‌های معنایی را در زبان ایجاد می‌کند.

در اینجا انسان بلافاصله به یاد «اقسام سخن» به تعریف دستور نویسان سنت‌گرا می‌افتد. «اسم آن است که نام شخص یا مکان یا چیزی باشد.» این تعریف چنانکه معلوم است، به عنوان یک تعریف، بی‌فایده و بی‌ارزش است، زیرا متضمن هیچ اطلاع دستوری نیست. به شرط آنکه ما معیارهای صحیحی برای تعیین اینکه چه چیزهایی در دنیای پیرامون ما شخص، مکان، و یا شیئی هستند ظاهراً می‌توانیم فهرستی از کلمات تهیه کنیم و با توافق یکدیگر از آنها به عنوان «اسم» نام ببریم. با وجود این هنوز کوچکترین اطلاع و ضابطه‌ای نداریم که جای این «اسما» در یک دستگاه زبانی کجاست. این اطلاع مهم و قاطع را تنها از بررسی و معاینه مشخصات ساختمانی که مایه تفاوت این صورتهای از صورتهای دیگر است می‌توان به دست آورد. البته مآلاً ما معیارهای خاصی به دست می‌آوریم که به کمک آنها می‌توانیم بعضی از واژه‌ها را برویهم یک

صورت زبانی به حساب آوریم ، و به این ترتیب طبقات صوری را ترتیب دهیم . در این نقطه ، زبانشناس می تواند با زبان اصطلاحات طرحهای ساختمانی و توزیعی « اسم » را تعریف کند . حال اگر گوینده بوسی به طرحهایی که مابعد دست آورده ایم پاسخهایی را که خود پیش بینی می کنیم بدهد ، در این صورت ، صحت و اعتبار علمی تعاریف ما تأیید می شود . بلومفیلد سخت به مبحث معنا علاقه داشت ، ولی می کوشید تا در این زمینه تعاریف صوری را که از نظر علمی آزمون و کنترل پذیر بودند ، ارائه کند . خود وی این نکته را به روشنی تمام بیان می کند : « ذهنگرایان حقایق زبان را با ترجمه آن به اصطلاحات ذهنی و معنایی ارائه می کنند ... و حال آنکه صورتگرایان می خواهند که حقایق زبان بدون توسل به این عوامل کومکی عرضه گردد » (زبان ، ص ۷ مقدمه) .

به عنوان خلاصه کلام دوست می دارم که سخنان برنارد بلاچ ، استاد زبانشناسی دانشگاه پیل را که مدتها سردبیر مجله زبان واز یاران و همکاران بلومفیلد بوده است ، در اینجا بیاورم :

« اگر بگوییم هر تہذیب و اصلاح مهمی که در روش تحلیلی در این کشور از سال ۱۹۳۳ به عمل آمده است نتیجه مستقیم نیرو و تکانی بوده است که کتاب بلومفیلد به تحقیقات زبانشناسی داده است گزاف نگفته ایم . اگر روشهای ما امروز به لحاظی بهتر از روشهای بلومفیلد است ، اگر ما روشنتر از او بعضی از وجوه ساختمان زبانی را که وی نخست بر ما

مکشوف ساخت ، می‌بینم به خاطر آن است که ما بر روی دوش او ایستاده‌ایم » (مجله زبان ، شماره ۲ ، صفحه ۹۲) .

دوره از ۱۹۳۳ تا ۱۹۵۰ را ، تا آن حد که به توضیح و تفسیر و پرورش نظریات و روشهایی که بلومفیلد عرضه داشته بود گذشته است ، می‌توان ، به درستی ، در تاریخ تحقیقات زبان‌شناسی در امریکا « دوره بلومفیلد » نامید . پس ما سیر خود را در زبان‌شناسی با ذکر معدودی از ستارگان درخشان این دوره به پایان می‌رسانیم .

با آنکه تأثیر کتاب زبان بلومفیلد دور رس و عمیق بود ، ولی گفتنی است که بلومفیلد در حقیقت خیلی کم در باره جزئیات روشها و اصول فنی کار زبان‌شناسی چیز نوشت . از این رو ، کار خطیر پرداختن روشهای مناسب عمده^۲ بر عهده دانشمندانی ماند که می‌خواستند روش او را با احتیاجات عملی زبان‌شناسان اهل عمل - که اغلب مردم‌شناسان و مبلغان دینی بودند - وفق دهند . در این زمینه نام کنت ال . پایک Kenneth L. Pike و یوجین آ. نایدا Eugene A. Nida را باید ذکر کرد .

پایک دو کتاب اساسی به علم شکوفان زبان‌شناسی توصیفی ارمغان کرده است : *Phonetics* (۱۹۴۲) و *Phonemics* (۱۹۴۷) ، به صورت میموگراف در ۱۹۴۳ در دسترس اهل علم بوده است) . یکی از خصوصیات برجسته کتاب *Phonetics* پایک آن است که توصیفات بسیار دقیقی از اصوات گفتار را به زبان اصطلاحات خنشناسی اندامی دربر دارد که تا آن زمان عموماً از نظر خنشناسان ، به علت عدم وقوع آنها در

زبانهای نسبتاً شناخته اروپای غربی، مخفی مانده بود. اما علاقه پایک بیشتر معطوف به زبانهای بومی نیمکره غربی بود. چنین اطلاعاتی در آن زمان سخت مورد حاجت بود، زیرا دانشمندان زبانشناسی ساختمانی امریکا در آن روزگار، به خصوص، سرگرم توصیف این دسته از زبانهای بومی امریکا بودند. پایک همچنین اهمیت محیط را به عنوان عاملی که در تلفظ یک صوت تأثیری گذارد، مورد تأیید قرارداد. حال آنکه خنشناسان قدیم آن را ناچیزی پنداشتند.

کتاب واجشناسی پایک سالها مهمترین و رایجترین کتاب نوع خود بود (و هنوز نیز از آن لحاظ چنین است). جنبه عملی کتاب فوق العاده زیاد است، و برای انجام تمرینات خواننده قدم به قدم راهنمایی می شود. ارزش اساسی این راهنمای آموزنده ناشی از معلومات وسیع و دقیق مؤلف از بسیاری از زبانها و گویشهای امریکا است. این هر دو کتاب (و نیز کتاب واژشناسی نایدا) از کتابهای درسی و تعلیمی مدرسه تابستانی زبانشناسی بودند که پایک خود مدتها ریاست آن را بر عهده داشت.

یک کتاب راهنما و تمرینی در زمینه تجزیه و تحلیل واژ به وسیله یوجین نایدا، مدیر عامل انجمن آمریکایی کتاب مقدس، فراهم گردیده که نام آن واژشناسی: تجزیه و تحلیل توصیفی واژه ها *Morphology: Descriptive Analysis of words* می باشد. این کتاب نخستین بار در ۱۹۴۶ چاپ شد، و در ۱۹۴۹ مورد تجدید نظر کامل قرار گرفت و با افزودن مثالهای فراوان و معتابهی از زبانهای بومی مکزیکو ارزش آن فوق العاده بالا رفت. کتاب واژشناسی نایدا، به علت اشتغال بر مواد فراوان و مثالهای آموزنده و دستورالعملهای مشروح برای کارهای تجربی، هنوز بی رقیب است.

دهه بعد از ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ نیز شاهد زحمات توانفرسا و پرشور دانشمندان زبان‌شناسی ساختمانی آمریکا در راه روشن ساختن و مطمئن گردانیدن مبانی نظری علم زبان‌شناسی بود. در طی این سالها صفحات مجله زبان، نشریه انجمن زبان‌شناسی آمریکا، مسطور از مقالاتی بود که یکی پس از دیگری از زیر قلم زبان‌شناسان صاحب‌نظر برجسته‌ای چون برنارد بلاچ، زلیگ اس. هریس Zellig S. Harris، چارلز اف. هاکت، هنری لی سمیت (پسر) Henry Lee Smith, Jr. موریس سوادش، و جورج ال. تریگر George L. Trager بیرون می‌آمد، و اینها تنها معدودی از دانشمندانی بودند که دست اندر کار تحقیق داشتند. مسائل مربوط به ماهیت و نقش واج از نخستین مسائلی بود که مورد مطالعه قرار گرفت. نمونه این گونه مطالعات مقالاتی بود که در باره تداخل واجی، مرزواحد‌ها Juncture، شناخت و دسته‌بندی گونه‌های واجی، و واج‌شناسی صوتهای هجایی Syllabics انگلیسی نوشته شد. با آنکه پاسخ نهایی به این مسائل و پرسشهای مشابه در باره بعضی مطالب در این زمینه، هنوز داده نشده است، ولی تحقیقاتی که در این باره صورت گرفت تا آن حد پیش رفت که انتشار مقاله برنارد بلاچ را تحت عنوان «یک سلسله اصول موضوعه برای تحلیل واجی» «*A Set of Postulates for Phonemic Analysis*» (مجله زبان، شماره ۲۴، صفحات ۳-۶۴) که اینک یکی از نوشته‌های کلاسیک در این زمینه است، میسر ساخت.

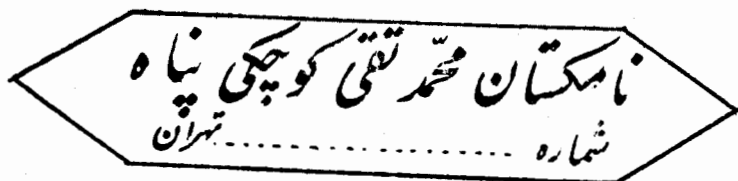
همینکه روشهای تحلیلی برای شناخت ساختمان واجی زبان به دست آمد، دانشمندان توجه خود را به قشرهای بالاتر زبان، یعنی ساختمان کلمه و ساختمان جمله، معطوف داشتند. با آنکه موفقیت‌هایی که در

این زمینه به دست آمد به روشنی ودقت موفقیت‌های زمینه واج‌شناسی نبود، ولی کوششی که صرف مطالعه در این مورد گشت، کمتر نبود. مشخصه این نوع تحقیقات، مطالعات متعددی است که صرف تجزیه و تحلیل واژی morphemic analysis طبقات صوری زبان، ومسائل عامتری چون تشخیص واژو تقطیع واژی، و کوشش برای تعریف واژه word شد. مطالعه نحو syntax، یا ساختمان جمله، در آنجاها که مطالعه جداگانه آن سودمندتر بود. باروشهای تحلیلی زبان‌شناسی ساختمانی آن روزگار،چندان موفقیت آمیز نبود هرچند از آن روزگار چند اثر عالی باقیمانده است، مانند « ساختمان جمله در زبان پوتاواتومی » « Potawatomi Syntax » (مجله زبان، شماره ۱۰، ۱۹۳۹) اثر چارلز اف. هاکت.

در پایان دوره‌ای که ما « دوره بلومفیلد » نامیدیم زلیگ اس. هریس Zellig S. Harris قرار دارد که کتاب روشهای زبان‌شناسی ساختمانی *Methods in Structural Linguistics* (۱۹۵۱) او وسیعترین و دقیق‌ترین کوششی است که برای سازمان دادن زبان‌شناسی ساختمانی امریکابه صورتی واحد، به عمل آمده است. در این اثر سترک هریس می‌کوشد تا یک رشته روشهای ساختمانی، که با آنها بتوان زبانی را توصیف کرد، کلاً به زبان اصطلاحات « منطقی روابط توزیعی »، عرضه بدارد. با انتشار کتاب روشهای زبان‌شناسی ساختمانی، زبان‌شناسی ساختمانی آمریکا به مرحله کمال رسید، و توانست در دنیای علم و تحقیق جای خود را، به عنوان یک نظام کامل که به طور قاطع وقف مطالعه علمی زبان شده است، باز کند.

نمادهای دیگر

- ۱ - نماد نرمی ولنیت - نقطه‌ای در زیر علائم مثلاً [s] .
- ۲ - نماد دمیدگی - «،» که در سمت راست بالای حرف گذاشته می‌شود مثل [p'] .
- ۳ - طول واکه - در الفبای واجنویسی دو نقطه مثل [e:] ، در الفبای معمولی یک خط بر روی حرف مثل fräter .
- ۴ - طول لرزش خطی بر روی حرف مثل [r̄] در واژه اسپانیایی *perro* .
- ۵ - نماد صوتهای واکه گون، یا همخوانهای هجایی دایره کوچکی است که در زیر حرف گذاشته می‌شود مثل [m̩] .
- ۶ - نماد تکیه اصلی «˘» است که بر روی واکه هجایی که تکیه اصلی دارد گذاشته می‌شود مثل واژه انگلیسی *agó* .



کتابشناسی

دوره قدیم

پدرسن، هولگر : دانش‌زبان‌شناسی در قرن نوزدهم، ترجمه انگلیسی جان سپارگو، کیمبریج، ۱۹۳۱. تحت عنوان کشف زبان تجدید چاپ شده است (چاپ بلومینگتن، ایندیانا، ۱۹۶۲). بررسی دقیق و محققانه‌ای است با تاکید بر تکامل زبان‌شناسی تطبیقی هندو اروپایی. دارای تصویر، عکس و منتخب از متون است.

گری، لوییز : بنیادهای زبان، نیویورک ۱۹۳۹. به احتمال قوی مفصلترین و کاملترین کتاب در این زمینه در زبان انگلیسی. شیوه بررسی آن سنتی و قدیمی است، و خواندن آن مستلزم داشتن زمینه کافی در زبانهای مختلف است. دارای کتابشناسی عالی است.

ویتنی، ویلیام دوایت : زبان و مطالعه زبان، نیویورک ۱۸۷۴. اصولاً جنبه تاریخی دارد. مع هذا این کتاب که تقریرات چاپ شده اولین زبان‌شناس معروف امریکا است هنوز فوق‌العاده خواندنی و از لحاظ مطلب غنی است.

سپهرسن، اوتو : زبان، طبیعت، تکامل و اصل آن، نیویورک ۱۹۲۲. از بعضی جهات رضایتبخشترین کتاب در نوع خود است. روشن و ساده نوشته شده است. داشتن هوش و علاقه به مطالعات زبان‌شناسی برای خواندن آن کفایت می‌کند.

دوره جدید

بلومفیلد، لئونارد : زبان ، نیویورک ۱۹۳۳ . بهترین مقدمه عمومی بر علم مطالعه زبان . باید آن را با دقت خواند . دارای کتاب‌شناسی عالی است .
 ترویتسکوی ، نیکولاس اس : اصول واج‌شناسی ، پراگ ۱۹۳۹ .
 ترجمه‌ای به زبان فرانسه از این کتاب تحت عنوان Principes des phonologie [ترجمه ژ. کانتینو (پاریس ۱۹۴۹) در دست است] . این اثر مهم زبان‌شناسی ساختمانی مکتب پراگ را به صورت قاطع آن-باآنکه بسیاری از مطالبی که ترویتسکوی گفته مورد اصلاحات بعدی قرار گرفته و تکمیل شده است - ارائه می‌کند . کتاب بسیار مشکل است ، و لذا بعنوان اثر مقدماتی در زبان‌شناسی ساختمانی توصیه نمی‌شود .

ساپیر ، ادوارد : زبان ، نیویورک ۱۹۲۱ . بحث جالبی است در باره زبان به عنوان افزاری در روابط انسانی . کتاب جنبه فنی ندارد و بسیار خواندنی است .

ستورتوانت ، ادکار اچ . : مقدمه‌ای بر علم زبان‌شناسی ، نیویورک ۱۹۴۷ ، کتابی ساده و بی‌پیرایه و مقدماتی در باب انواع تغییرات صوتی بحث‌های جالب دارد .

سوسور ، فردینان دو : تقریراتی در زبان‌شناسی همگانی ، ترجمه انگلیسی به وسیله واد باسکین ، نیویورک ۱۹۵۹ . به احتمال قوی مهمترین متن زبان‌شناسی که در قرن بیستم منتشر شده است (اصل فرانسه آن در ۱۹۱۶ چاپ شده است) . این کتاب آغاز زبان‌شناسی اصولی ساختمانی را در دنیای مغرب‌زمین مشخص می‌سازد .

کرول، جان بی: مطالعه زبان، کیمبریج، ماساچوست ۱۹۵۵.
تاریخ مطالعه زبان در امریکا هم به عنوان یک علم مستقل و هم در
ارتباط با علوم و تحقیقات دیگر. دارای کتابشناسی خوبی است.

گلیسن، هنری آ: مقدمه‌ای بر زبانشناسی توصیفی، نیویورک ۱۹۵۵.
چاپ دوم تجدید نظرشده آن در ۱۹۶۱ منتشرشده است. مقدمه‌ای است
عالی بر زبانشناسی ساختمانی امریکا. روشن و صحیح با تأکید بر اصول
وروشهای اساسی نوشته شده است. کتابچه تمرین آن جداگانه چاپ
شده است.

لوراخ، امیلیو الارکوس: واجشناسی زبان اسپانیایی بر اساس روش مکتب
پراگ، چاپ سوم، مادرید ۱۹۶۱. تا آنجا که من اطلاع دارم بهترین
کتاب مقدماتی درباره نظریه‌ها و روشهای ساختمانی مکتب پراگ. سبک
نگارش آن ساده و نحوه ارائه آن روشن است. در زبان انگلیسی کتابی
که قابل مقایسه با آن باشد وجود ندارد.

— دستور زبان ساختمانی بر اساس نظریه مکتب کپنهاک با توجه بخصوص به زبان اسپانیایی،
مادرید ۱۹۵۱. این کتاب مانند کتاب قبل موفقیت آمیز نیست، و ذکر آن
در اینجا از آن جهت است که یکی از چند اثری است که برای به کار بستن
نظریه گلوسماتیکس و به قصد ایضاح آن نوشته شده است.

مهرمان، کریستین (و) سامرفلیت، الف (و) واتموف، جوشوا:
گرایشها در زبانشناسی اروپائی و امریکائی، آنتورپ ۱۹۶۱. بررسی کاملی است
از فعالیتهای زبانشناسی. دارای کتابشناسی مفصل است.

هال، رابرت آ: زبانشناسی در امریکا از ۱۹۲۵ تا ۱۹۵۰. آرکیووم
لینگویستیکوم دوره ۳ شماره ۲ و دوره ۴ شماره ۱ عمده از جهت ارجاعات
مفصل کتابشناسی آن قابل استفاده است.

— : به زبان خودکاری نداشته باشید، ایتا کا، نیویورک ۱۹۵۰. چاپ دوم تجدید نظر شده تحت عنوان زبان‌شناسی و زبان شما، نیویورک ۱۹۶۰ منتشر شده است. کتابی است تا حدی تعصب آمیز، اما دارای بحث‌های جالب از نقطه نظر زبان‌شناسی ساختمانی امروز امریکا. برای مبتدیان نوشته شده است.

هوئز، جان پی : دانش زبان، نیویورک ۱۹۶۲. بسیار خوب نوشته شده است و شرح روشنی است از تاریخ، نظریه‌ها، و روش‌های علمی مطالعه زبان. برای مبتدیان بسیار قابل توصیه است. کتاب‌شناسی سودمندی دارد.

یلمسلف، لوئی : پیش درآمدی بر یک نظریه زبان. ترجمه انگلیسی به وسیله فرانسیس جی. ویلفیلد، بالتیمور ۱۹۵۳. کتاب مستند و اساسی درباره نظریه گلوسماتیکس. تنها به درد دانشجویان پیشرفته در زبان‌شناسی می‌خورد آن‌هم با راهنمایی کافی.

واژه‌نامه اصطلاحات زبانشناسی

این فهرستی است از اصطلاحات زبانشناسی که در این کتاب به کار رفته است. قسمتی از این اصطلاحات ساخته استادان محترم گروه زبانشناسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران است. بقیه را بر حسب ضرورت مترجم، که خود از طلاب زبانشناسی است، ساخته است.

برای مزید فایده معادل انگلیسی اصطلاحات افزوده شده است.

Phonological transformation	ابدال صوتی
Conjunctions	ادات
Phonetic merging	ادغام
Aspiratae	اسپیراتانه (سایشی هواک)
Standard	استانده
Onomatopoeic derivation	اشتقاق نام آوایی
Lexicostatistics	آمارواژگانی
Occlusion	انقباض
Static	ایستا
Functional yield	بارنقشی
Resonant	بازخوان
Frequency	بسامد
Stop	بستواج
Expression	بیان
Voiceless	بیواک
Spirant	پاشیده
Base	پایه
Light base	پایه ضعیف
Heavy base	پایه قوی

Suffix	پسونده
Nominal suffix	پسوند اسمی
Verbal suffix	پسوند فعلی
Evolutionary	پویا
Prefix	پیشوند
Analytic	تحلیلی
Formal association	تداعی صوری
Synthetic	ترکیبی
Contrast	تضاد
Quantitative gradation	تغییر درجه کمی
Qualitative gradation	تغییر درجه کیفی
Opposition	تقابل
Bilateral opposition	تقابل دوجانبی
Multilateral opposition	تقابل چندجانبی
Privative opposition	تقابل خصوصی
Proportional opposition	تقابل مشترک (نسبی)
Isolated opposition	تقابل منفرد
Stress	تکیه
Primary stress	تکیه اصلی
Analogy	تمثیل
False analogy	تمثیل کاذب
Tenues	تنوئس (بستواج یواک)
Grammatical agreement	توافق دستوری
Vocabulary agreement	توافق واژگانی
Distribution	توزیع

Sentence	جمله
Transliteration	حرف‌نویسی
Case-endings	خاتمه‌های حالات اسم
Personal-endings	خاتمه‌های شخص
Signifier	دال
Grade	درجه
Zero-grade	درجه صفر
Normal-grade	درجه متعارف
Diachronic	در زمانی
Phonology	دستگاه واجی
Ablaut	دگرگونی واکه‌ها
Signification	دلالیت
Aspirated	دمیده
Dental	دندانی
Bilabial	دولبی
Order	رج
Sery	رشته
Root	ریشه
Etymology	ریشه‌شناسی
Linguistics	زبان‌شناسی
Historical linguistics	زبان‌شناسی تاریخی
Comparative linguistics	زبان‌شناسی تطبیقی
Descriptive linguistics	زبان‌شناسی توصیفی
Diachronic linguistics	زبان‌شناسی در زمانی

(Immanent) linguistics	زبان‌شناسی (ذاتی)
Synchronic linguistics	زبان‌شناسی همزمانی
General linguistics	زبان‌شناسی همگانی
Timbre	زنگ
Musical pitch	زیر و بمی موسیقی
Constituent	سازا (جزء ، عنصر)
Spirant	سایواج
Fortis	سخت
Sonant	صوت واکه گون
Form	صورت
Pattern	طرح
Concept-patterning	طرح‌بندی مفاهیم
Syntagms	عناصر هم‌نشین
Nasal	غنه
Philology	فقه‌اللفه
Palatal	کاسی
Palatalized	کامسته (کاسی شده)
Imitative words	کلمات تقلیدی
Glottochronology	گاهشماری واژگانی
Phrase, group	گروه
Guttural	کلونی
Labial	لیبی
Labio-velar	لیبی - ملازی
Content	محتوی
Axis of successive events	محور پدیده‌های متوالی

Axis of simultaneous events	محور پدیده‌های همزمان
Signified	مدلول
Mediac	مدیانه (بستواج و اکبر)
Phonetic correspondence	مطابقت آوایی
Meaning	معنی
Sense	مفهوم
Velar	ملازی
Agglutinative	پیوندی (ملتصق)
Infix	میان‌نوند
Onomatopoeia	نام آواها
Syntax	نحو
Lenis, liquid	نرم
Laryngeal theory	نظریه واجهای حلقی
Linguistic field theory	نظریه میدان زبانی
Function	نقش
Accent	نوا
Stress-accent	نوای تکیه
Phoneme	واج
Phonetic transcription	واجنویسی
Linguistic unit	واحد زبانی
Lexical unit	واحد واژگانی (قاموسی)
Morpheme	واژ
Lexic, vocabulary	واژگان
Word	واژه

Sonority	واک
Vowel	واکه
Back vowel	واکه پسین
Front vowel	واکه پیشین
Diphthong	واکه مرکب
Central vowel	واکه میانی
Affixes	وندها
Inflectional affixes	وندهای تصریفی
Homonymous	هماوا (متشابه)
Correlation	همبستگی
Correlation of sonority	همبستگی واک
Synchronic	همزمانی
Consonant	همخوان
Affricate	همخوان مرکب
Cognate	همزاد

کتابخانه

فهرست اعلام

آ

- آپولونیوس دوسکولوس ، ۱۱
 آدم ، ۱
 آ. گلین ، ۱۳۶
 آلبرشای ، ۹۵
 آمارواژ گانی ، ۹۳، ۸۹
 آنتوان میه ، ۸۷
 آندره اس کمکه ، ۲۰
 آندرماتینه ، ۱۱۳
 آوگوست لسکین ، ۸۴، ۷۷
 آ. هیل ، ۱۳۶

الف

ب

- ابلاوت ، ۷۲-۶۸
 اتویسپرسن ، ۱۱۷
 ادلونگ ، یوهان کریستف ، ۱۸
 ادوارد پروکش ، ۳۳
 ادواردسایپر ، ۱۴۵، ۱۳۶، ۸۸
 اوسطو ، ۹۷، ۱۰۸-۸
 اریستارخوس ، ۱۱
 اسکندرانی ، عصر ، ۱۱
 اسکندر کبیر ، ۱۱
 اسکولی ، گرانسیادیو ، ۶۶
 اشتقاق ، ریشه سازی ، ۷-۸، ۱۴، ۱۹
 ۶۰، ۲۴
 اصوات دوصدایی (واجها) ، ۱۲۰-۱۲۱
 ۱۲۴
 افلاطون ، ۶-۷، ۱۴۷
 الکساندر دویلدنی ، ۱۶
 الوئیس والده ، ۹۱
 امیلیو الارکوس لوراک ، ۱۳۴
 اگوست پوت ، ۵۸
 اگوست شلاشر ، ۴۸، ۴۹-۵۲-
 ۶۰، ۶۲-۶۶
 اگوست فیک ، ۹-۵۰-۶۰
 اهل مدرسه ، ۱۷
 ایزیدورداین ، ۸۸
 ایلیوس دوناتوس ، ۱۳
 بادوئن دوکورتنا ، ۱۰۷
 برتولد دلبروک ، ۸۶
 بردزدورف ، یاکوب ، ۴۰
 برنارد بلاچ ، ۱۳۸، ۱۰۰، ۱۵۲-۱۵۳
 بروگمان ، کارل ، ۸۶، ۶۵
 بغازکوی ، ۶۷
 بکانوس ، گوریوس ، ۲۰
 بلومفیلد ، لئونارد ، ۸۵، ۸۸، ۱۳۷-۱۵۰
 بنجمن لی ورف ، ۱۰۵، ۱۳۵
 بوپ ، فرانتس ، ۴۶-۴۸
 بوسپک ، اوگیر گیزلین وان ، ۱۷
 بوس ، فرانتس ، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۵

پ

پاتانجالی، ۴

پانی نی، ۴۴

پریسکیانوس، ۱۴

پسامتیخوس، ۱۹، ۲

پ. س. پلاس، ۲۲، ۱۸

بطر کبیر، ۲۲

بولال . گاروین، ۱۳۰

تئوری سوسور، ۹۵-۱۰۶، ۱۳۷، ۱۴۴

تاریخ حنجره‌شناسی، نگاه کنید به آمار
واژگانی

تحول، نگاه کنید به ابلاتوت

ترتیب، نگاه کنید به ابلاتوت

ترجمه کتاب مقدس، ۱۶

تغییرات صوتی، استثنائات، ۷۸-۸۴، نگاه

کنید به عناوین مخصوص در فهرستهای
اضافی

تغییرات همخوانهای زبان گرمانی علیا،

۴۳-۴۰، ۳۲

تغییر دستوری، ۳۸

تغییر همخوانهای زبان گرمانی، ۳۲ -

۳۳، ۴۴، ۴۳؛ تعبیر ساختمانی، ۱۱۹ -

۱۲۸

تمثیل، ۷۸-۸۰

ج

جورج ال . تریرگر، ۱۵۳

جوزف گرینبرگ، ۸۹

جیمز چهارم (شاه اسکاتلند)، ۱۹

چ

چارلزاف . هاکت، ۱۳۶، ۱۵۳-۱۵۴

چارلزداروین، ۴۸

چارلزسی . فریز، ۱۳۶

چاوسر، ۱۱۸

د

دستور زبان پورت رویال، ۱۹

دستور زبان فلسفی، ۱۳، ۱۹

دیونوسیوس تراکس، ۱۱

ر

راسموس کریستیان راسک، ۲۷-۳۳

۴۰،

روش تطبیقی، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۴۹-۵۸

۸۶-۸۹

رومان یا کوبسن، ۱۰۶، ۱۱۲

رومیان، ۱۳-۱۴

ز

زبان : جمع آورده‌ها، ۱۸؛ دورحیاتی،

۵۵، ۵۷-۵۸؛ تئوریهای اصل، ۱-۲،

۷-۸؛ انواع، ۱۷، ۵۳-۵۶. نگاه کنید

به عناوین مخصوص در فهرستهای اضافی

زلیگ اس . هریس، ۱۵۳-۱۵۴

زنون، ۱۰

ژ

ژان فورکه، ۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶

س

- ساختمانی امریکا، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۵۲-۱۵۴
- کارل ورنر، ۷۸، ۷۵
- ۱۵۴
- سانسکریت، ۳-۵۰، ۴۶، ۴۷-۵۵
- کراول، جان بی، ۱۰۵۰
- کراتولوس، ۷-۸
- کربون-۱۴، ۹۰-۹۲
- سرویلیام جونز، ۲۰، ۲۳، ۲۴-۳۱
- کنتال، پایک، ۱۵۱-۱۵۲
- کنود توژبای، ۱۳۴، ۱۳۵
- سقراط، ۸
- کولیتس، هرمان، ۶۶، ۱۲۴
- کویتیلیانوس، ۱۳
- ش
- شارل بالی، ۹۵
- ص
- صرف زبانها، تئوری بوپ در باره تکامل
- تدریجی، ۴۶-۴۷
- ع
- علوم سه گانه، ۱۷
- ف
- فردینان دوسوسور، ۶۶-۶۷، ۷۱-۷۴
- همچنین، ۹۷، ۹۹-۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۹
- ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۵
- فرهنگ زبانهای هند و اروپایی، ۵۹-۶۱
- فعل، اسم از، ۱۰-۱۱
- ق
- نون گریم. نگاه کنیده تغییر همخوانهای
- زبان گرمائی
- قانون ورنر، ۷۵، ۷۸
- قدیس ایزیدوروس اشبیلی، ۱۴
- قسطنطنیه، ۱۴، ۱۷
- ک
- کاترین بزرگ، ۲۲
- کارشومسکی، ۱۱۲
- گسندر، ۱۸
- گوتفريد ويلهلم فن لايبنيٹس، ۲۰-۲۳
- گلوسماتیکس، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۵
- گوشار، ۱۹
- ل
- لئوویسگربر، ۱۰۵
- لورنتسوهرواسی پاندورو، ۱۸
- لویی یلمسلف، ۱۲۹، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۳۵
- م
- مارتین جوس، ۱۳۷
- مسیحیت، بسط یافتن زبانها، ۱۶
- معنا، ۴۷-۵۰
- مکتب پراگ، تئوری زبانشناسی، ۱۰۶
- ۱۰۷، ۱۴۵
- مکتب رواقی، ۱۰
- مکتب زبانشناسی کپنهاک. نگاه کنید
- به گلوسماتیکس
- مورای فولر، ۱۳۵
- موریس سوادش، ۸۹، ۹۲، ۱۵۳

ن

هرمان اوستهف ، ۱۲۴

هرمان پاول ، ۸۶

هرمان سولر ، ۷۳

هرمان هیرت ، ۸۷

هرموکنس ، ۸

هرولدبی . آلن ، ۱۳۷

هسوخوس ، ۱۲

هگل ، ۵۴-۵۳، ۴۸

همخوانها . نگاه کنید به تغییر همخوانهای

زبان گرمائی

هندیان ، ۳-۴، ۶

هنری لی سمیت (پسر) ، ۱۵۳

هیتی ، ۵۲-۵۳، ۶۷، ۷۳-۷۴

هیرونیموس مگیسر ، ۱۸

ی

یاکوب گریم ، ۲۹-۴۶ همچنین ، ۶۸

۷۵، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۵

یرتسی کوریلوویچ ، ۶۷، ۷۳

یوجین آ . نایدا ، ۱۰۱-۱۰۲

یوست تریر ، ۱۰۰

یولیوس پوکورنی ، ۶۱

یونانیان ، ۶-۸ ، ۱۰-۱۳

یوهان گوتفرد فن هردر ، ۲۰، ۲۲

نظریه میدان زبانی ، ۱۰۶، ۱۰۴

نظریه واجهای حلقی ، ۶۷، ۷۲-۷۴

نودستوریان ، ۷۷-۷۸ ، ۸۰ همچنین ،

۱۲۴-۱۲۵ همچنین ، ۱۳۹-۱۴۰

نیکولاس س . ترویتسکوی ، ۱۰۶-۱

۱۱۲ همچنین ، ۱۳۷

و

واج ، ۱۰۰، ۱۰۸-۱۱۱، ۱۴۵-۱۴۶

وارو ، ۱۳

واکه: هند و اروپایی ، ۶۳-۶۴؛ تغییر

در زبان انگلیسی میانه ، ۱۱۷

والترپروتسیک ، ۱۰۰

وداین . نگاه کنید به سانسکریت

و . نلسون فرانسیس ، ۱۳۶

ویلارداف . لیبی ، ۹۰-۹۱

ویلهم تومسن ، ۶۶

ویلهم فن هومبولت ، ۵۸، ۹۵، ۱۰۴

۱۳۰

وینفرد پ . لهمان ، ۶۷، ۷۵

ه

هایتریش سیربنفی ، ۱۲۴

هجائی در زبان هند و اروپائی ، ۶۵

هردوتوس ، ۲

